

A-165

فرصتگ مشنوی محتوی

محمد جلال (کرین رومی) (مولانا روم)

(۹۰۱ هج / ۱۸۹۱ م)

بشمار بیست از کتب گویند که مستطاب و استخراج شده ۱۰۰ توفیق و زهد از آنها بیست و هشت

و هجده مورد فکر است که بذیل عفو کرم در و طبع و سخن گویند سخن را

کنند فطره از خون جگر کم کنند بقیه کسر در حیا معنی بهر دارد و در کلام

در بنده دالم تنج نصیحت بنده و در بنده دالم تنج نصیحت بنده و در بنده دالم تنج نصیحت بنده

چون کسی را از خواب نود و طبع انصاف از دست خواب دارد و هر کس از این عالم خبری را در خواب

از سخن او بهر کار درجه و نالیق این در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است

و طبع منجم مولانا ابراهیم دهلوی مدنی است که این در حدیثی است که در حدیثی است

نموده و مستحق العطا و عانی که دیده جزو عظیم بود و در شوی این سخن عظیم

و درین مقدمه این دو بیت نوری که جمال الدین خطیب قوامی گفته است

جامع این سبع است و هر کس که قوامی بنده را باری کرد که گفته شد است از حدیث

جز جمال الدین خطیب که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

و در حدیثی است که در توفیق الدارنی تا اثبات علیه این مساجات است

[illegible]

شما بخت یافت نشی اینجا هر چند آید و سبب آن عیسی است که او می تواند نام زاده و در آن شهر
بیکدیگر برسد این قصه افسانه است حضرت داود علیه السلام چنین امر را عادت داشت و سبب آن
آنکه آن بمساجد نکاح خود آرد و در آنکس می رضای این سخن را ندید بگوید توان کرد یک
وضع جان بدو و در آن آن با او نکاح برآید و ذکر کرده اند و حضرت داود نیز برای خود
در پدر او بدین راضی شد و با او عادت داد یعنی اگر یک کس شریع جازع را از آن حضرت
از پدر حضرت داود عادت داشت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که کسی این سخن
داود بگوید من از شنیدن آن بزرگم تر از افراتنجیا علیهم السلام خضع عرض از ابو منان
تو را از آن است بضم ام حذر علیه السلام و قبل از سیدان بن ایمنان علیهما السلام
که شجاع می نویسد که حضرت اوست نام او یاسر است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل است
که در کوه پادشاهی دوده زده اختیار کرده بود و او را خضران گفته اند که بر سر زنبی که
نشسته می پاشد و در یکدیگر خاک کردی و حال آن موضع هر چند می گویند از زبان
ایاسر است یعنی بقدری آرام می بود تا شکست بکشد و آوردن آن بکس
می دانست که بکس اول با موده بگزید و باقی سخن و فرام آوردن آن بکس و عین
بیکدیگر راه افتاد و بفتح جزوای بدن بکس خضری که چون و وقتی پیش
داو و معنی اول شرط است و معنی دوم ظرف و معنی ادب جزاء سخن و معنی چهارم برای مفا
و معنی پنجم از آن است که بکس یعنی درازی امید و عیش و از این پنج معنی و نظری
نشدن فرعون و برگرداندن و بعلت نام بتل که بکس و نشستن آن بکس

۱۰۰

بجای کسر شش
ستو بقیه

تقاضا کردن پس بکسر آب خواستن نیز نام علی است که صاحب آن بر خدای خود
تقاضای زود و شکستنی بود و زودتر نشود و بضم ز ن و غ را می بکسرت کردن بافتن
چیز را بکسر عیاداد و صاف و روشن کردن و وطنای بکسر بر کردن
بکسر حمزه درای مملکت حیم افکار و زود بکار آن و زود تار یک شدن شب و امثال
کرداریدن و موحر کردن و بفتح و جمع رجاء بقصر و فتح گرانه جاه بفتح بدان
آب باشد و او حرف تنبیه است و لا بکسر و تشدید بکسر و بفتح و الله تخفیف اللام نعمت و یکی
بفتح جمع اسم و نیز نام فراموشی و بکسر و تشدید بکسر و بفتح و الله تخفیف اللام نعمت و یکی
کشته و نیز نام معشوقه که از اسماء است اسما گفتند بکسر نام کردن بکسر
و نون شش م و ماله فراموشی گردانیدن بکسر برون نون و شش معجزه کردن و او را
او را زبانه بکسر حمزه و نون که و ده ظرف جای آب آینه جمیع او از جمیع الجمع یعنی زیرا
بکسر است یعنی سنایش بکسر و ستانده نیز و بضم کتاب معانی از اختراعات است
بکسر اشارت بکسر دادن و چون در حیات خرج را بخری مند و جمع کننده گویند او را
چنانچه قاضی می کند گویند امضا کرد برون افضل است و مفرا و شفقت برون فعل
بیت جمع بزوی اهر چیزی بکسر شکار کردن و بیت کردن بکسر دادن کردن
بکسر جمع است و امت کثیر باشد بکسر سرایه دادن بکسر بضم
ترازوی آفران آیه هیچ حلقه است بدان مولایه ساعانه معلوم میشود و آرا را بر ستود
میکم بشکند را تا بخیر و استخراج نموده اند و بسین محمد و صادر آمده و نیز گویند که در

روانی است و از آنکه در اولاب معنی افراشته است دلیل آنجا که او جمع او قبل از نام بر او
قبل از نام این علم است و صحیح است که وضع او بر طریقت و آثار اصطلاحی اصطلاحی است
گویند که از احوال سبع سیاره و افلاک که از اصطلاح معلوم میشود اینجا با هم جزء اعظم که اقل است
در پیشدهنده و او فارسی شور و غوغا و غوغا هستند حاصل کردن بسیج خود و صرف کردن
در کسب و ابرار و خداوندان و طریقتی شدن و پریشان حال شدن و جنبه و
با هم که در این علم و کوفت و نیز در ششوی معنوی بعضی جاهای معنی مضطرب است که مصدق
فاعل واقع شده جمع باب جمع السبب معنی است از این است که در عمل نصف است و
و بقیع خبری است و در این علم و بقیع بدو و معروف که بقیع با خوانند و رونق و جاه
و بقیع عطا و رواج و حمت و نیز مدت و مدت آفتاب ریح اسد که رویان از آب ده خوانند و
آبان نیز گویند و باد های بی منفعت در وی وزد و این کسب و بقیع معنی است و بقیع نظایر
و قطب یک نیست و آنرا غوث نیز خوانند و قطب از سار اولی از رفع است و بقیع
مستجاب است و بکسر و است و جمع ادب و بقیع ادب خوانند و این پای فارسی و
گویند و در قسده که در است که چون در و نش و با هم و بر هم بند و یا به هم بستند و بکر و کوفت
رسد که باینست سید و عرب و اصمد خوانند و بدانکه سبب علم است و نیم صدقه را نامند
بر تورا و آنکه مرا حمت و یو ویری را استیبت میگویند بدین سبب که بر توبت است و بقیع که این
صدقه می نامند با اعتبار و علق و ساس و نیز که این بطریق استعاره آید و کفایت و از این
گویند و بکسر باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی انصراف آید و باز گشتن

[illegible]

توحید و یکتا بودن با ی کسره یعنی انسان است انسان را توحید خدا می گویند و اول میگویند با ی
 توحید یعنی با ی که کلمه یکتا است و توحید العکاس یعنی واکوین خداست و توحید
 یعنی باران و توحید که ایشان از بنی اسرائیل بودند آنچه مشهور است و در اکثر تفاسیر و توارخ مسطور
 که با ی که توحید یعنی با ی که موسوم بیان بدین طور ساجد دریا واقع شده و بقول برخی
 عبارت از طبرستان است حق تعالی امر فرمود که روز نشانه ما بر همه یک کند و چون ایشان را عظیم
 بود سبب بگردید و ایشان در آن روز ایمن می بودند و همه بر روی آب می آمدند ایشان را منوع بودند اما
 که فتنه با ی و توحید انداختن می رفتند و حوضهای بزرگ بر محل دریا می ساختند آب را می کشیدند
 و ایشان همه را آنچه جمع میشدند ایشان را میافروزی بستند و روز یکشنبه می گرفتند و میخوردند و میفروختند
 یکشنبه شیطان بیدار میشد و از او سوخته که در حق تعالی شمار از با ی خورن منع کرده اند از فتنه
 ایشان بقول شیطان و نفیته شدند و در شنبه می گرفتند و روز با ی میخوردند و چند کاهین یکشنبه
 جماله میان بر می نشستند و دست در شکار روز شنبه نهادند و با ی می گرفتند و میخوردند و میفروختند و این ظلم
 نعدی ایشان را حکم شد باری تعالی همه را میخورد و یکبارگی بوزینه شدند و این روز کار داد و علی نبیها علیهم
 بود بدلیل لغت اگرس که و این لغت را بیل علی ایشان افروخت که بکسر اول نون بفتح حمزه تاء است یعنی خبر
 و است که حکم کردن قیل و قال بوزن قنات یعنی مستکنی زن است و بکسر اول نون و بسو
 میل فرمودن بفتح و جمع و اللت چیزی که سبب حصول چیزی شود و بفتح حمزه و کرای
 معجم الفتح میم مخفی در پنج و سال فخر را گویند و بکسر طال کردن و بفتح با تا نشاند و بکسر
 باز کرد و این کسر و نامهای حکومت کردن بفتح طالت اما رات معجم و بکسر با تا جعفر

[illegible]

کینه بر روی خود از این جهت که در کارهای خود و در امور دنیا
 بجهت دفع نفوس و دعای بعضی بکس کند و بدو از نیست و دقایق غیر از این جمع بجهت کینه بر روی
 کینه علی الحسن و بهشت و کینه است که بخودی خود بکسی است و این بجهت کینه
 دیگرانه شد بکارهای خود بکسر وجود آوردن و نگرانداندن و مانند چیزی ساختن
 بکینه بکار کردن است کینه ابو الحسن خرقا نیست بحدف همراه نیز آمده است و میزد
 و سبب همه مضمومین جمع است که شمشیر شد بر چرخ در زمین و در کوه شد و بقیع همراه و سکون
 محمد و در مفتح و دال اسکا بهی سیه و عرب یعنی ده است در بقیع صلی الله علیه و سلم
 نبی علی الاسود و الآخر یعنی العرب العجم و در بقیع شکافها در زمین و کوه و در بقیع
 الاخذ و که در سوره بروج واقع شده همان است در شمار آوردن عدت و استن و شمرده شدن
 و اعتبار روشن است بکار زمان نام میوه است که معروف آنرا سرد و در بقیع
 و نباتاتی نیز مشهور است و بقیع الف سکون خاک زمین بکار نبرد
 اولیای ثنائیه و ثانیه بکار نبرد و افروندن چشمتن و بقیع عطارد و در بقیع
 به طایفه خود اختیار کردن است و اول مفتح جبار یعنی دارد و اولی بقیع بر حمار و در بقیع
 و در بقیع و در افان خار و دیواره استال آن چند سیوم سن خاشاک و سکه و در بقیع
 حیوانات و استال آنرا گویند که در بقیع و در بقیع و در بقیع و در بقیع و در بقیع
 حقیقه نامزوع قوت گیرد چهارم بر که را گویند و آنرا آب ناز نیز خوانند و در بقیع
 کردن گویند شکر بجم فرستند برای قربان و آگاه که در بقیع و در بقیع و در بقیع

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بفتح اول کسر که در اول کسر است

بمفعول است و کسر که در اول کسر است

قسم است و هر که ام زکلی دارد چنانچه از غبات و زین معلوم شده آن نیست

بمعنی سرخ و سیاه و زرد و سفید یعنی موت و آن شدت غایت

قتل بود بیف غیره چنانچه خون غرق گشته و سرخ شده باشد موت میاید که در آنش روشن

باشد و موت زرد که کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت سبب که در آنش روشن باشد

ارباب تحقیق و دیگر فرار داده اند چنانچه حاتم بن عثمان الاصفهانی سهره گفت

دستی آید باینکه چنانچه موت بر خود قرار دهد موت ایضاً آن کر سکنی است موت اسودمان صبر کرد

را بای مردم و موت احمد آن مخالفت نفس است و موت اخضر آن باره و خن سبب بر

کسر رسیدن خواهش تفسیر کردن کسر و کشتن سبب و باران و کشتن

عطا بفتح حاء و کسر و سحر رفتن باول مفتوح میر حال الدین حسین بن محمد در سحر

بدل محله تصحیح نموده و بعضی افسانه نوشته این بیت مولوی با هم نشناختند و او هم که

کفایت نواب بکسر و تراخا لاله من کسبای و بیاق و تها نفاضای این معنی

رسیده کسر اول و ال مجر است یعنی رسانیدن کسر و بجای مجر کونا که در آن

کسر و حای معلوم و صا و مجر حاضر کردن کسر و بابا افعال بر گذشته

کرون و از خوانید کردن بفتح طاء جزئی بنویسند از سیاه و

بطور آتش بود و با سلیقه برای حرب اوزیدیت کرد و صفت جهاد او در میان
 ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال را جل و سهوات براندم و از ثنائی و صفای عالم مایوی
 خیر اراکتیم و بر اسرار روز ملکوت واقف و مطلع شدم و در توارنج آمده که ادریس علیه السلام پنج
 خود را از حداد به محمد بن سید که بعد از او به حوث خواستند و از او قطع طوفان خبر داد و از برای
 صیانت و بستان از اراج امواج طوفان با یکی از غلای از کان کان دولت بفرمود و نگند
 پسر را از مصر تا کرد و خود از مصر رحلت فرمود و تمام ریح سکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت
 نمود بعد از آن نسبت رفیع الدرجات جل جلاله مقتضای و رفعتا مکانا علیا رفعت و منزلت
 و هو حقش است فرمود و بجا ناید و جنت محمد بن مخصوص کرد و نید و در بے رفعت او
 رویار نظر در آمده اما این مختصر را کنجائی آن بنو دینا بران متروک افتاد شد و در این
 که راول درای محله و نای سقوط از بابا بافتعال سر ازیدن و ازیدن بی اختیار
 بفرمود و فرمایند و ناکس و مردار جنس اینجند و در استعمال مرد دیوانه و قلندر و سرکش و شایسته
 او عاشق شده و معصوم و سکال است که باول کسور سه معنی دارد اول خم و خمیضه باشد
 و دوم اندیشه بود سوم حق را بگویند و بد سکال بمعنی بگو و بد اندیش آمده و در این
 و او مجبور و معنی دارد اول بر باشد دوم بنده را گویند و کسر فاق و شتافتن کرده
 و معنی نقیضش کردن نیز آمده است بنقدیم نون بر نای فوقانی و بای موحده افغان از دیدن
 نعن مرد و پنهان کردن بفتح اول کسر سوم سه معنی دارد اول انتراج و اتصال و خبر را
 گویند یا یکدیگر دوم سپی را گویند بر او اجنبی باشد و از او جنبه بگو و از ابناء زوجه که کنیه سوم

[illegible]

دیفنسر

یعنی انواع مختلفه است که در بعضی کلمات
 یکسر از اندازه خرج کردن بزرگتر از کردن دارند که نشان
 یکسر از نشان یکسر عزمه بنانی زده یعنی تکلف باشد که در باب ششم و هفتم میشود
 یعنی در نشان در شدن یکسر مهربانی کردن یکسر عزمه و مکن لام و الف
 و الف کلاما بضم و سستی گرفتن الف اول سکون چون یعنی الف بالتحریک و الف یکسر
 الف بضم جمیع اول بر صریح کرانه که در این نشان است این در وقت بر آمدن و هفت را که گویند
 الف بضم و ده بر وزن فاعل اشتراکی که از این امر یعنی بنا به اسم از الف بن باب عم و در
 کردن پنجم و ششم بن الف اسم فاعل آمده الف ضرب یعنی یعنی نشان و تا بنی رسیدن آب
 و غیر و تر کردن و الف اکنون نیز آمده در این نشان و در آن کردن و در آن کردن
 کسب و بر زبان آوردن سخن بجای مملعه سوخته شدن سوختن و نفقه کردن و بدعوه
 جمع افی ضمتین بسکون فاکرانه آسمان و مرد بغایت سیمه را نیز گویند و نیز جزیره را خوانند
 و بعضی کردار و کوشش نیز آمده است یکسر است در کردن یکدیگر یکسر بر مرفی یکدیگر و بجزی
 یا در رفتن و او لدی و ظنی که او را دست و لوله باشد و شمشیر که نبانده بود و اینم اول
 و ضمیم فلهن فانه موایبان که از موی بز و جز آن سازند یکسر کلو گفته شدن
 یکسری کردن چیزی و آب یعنی کردن در یک کتاب از آسمان است یکسر روزی
 بر نشان و روزی یافتن یکسر اتفاق کردن و جوق بر صریح الف و سر صریح و نشانند
 و لغت طبع و بطریق استعاره مراتب مراد است یکسر کردن بند ساختن و قلاعه در کردن

ساختن و بفتح فزده به کاف غزونی و به یاء غزیه و به کاف غزیه

خونہ و دمبالہ است : با عین مودہ و خل ہرگز اور اخوندیہ

مکه از کربلا دور و شریفین در میان و نیز بقیع جمیع قلم که مکه مرکبها

وہم مدبر ہوں، غرض کہ اس وقت آگیا کہ

وہی ہے جس نے ان کو پیدا کیا اور جو ان کی پرورش کرتا ہے۔

مسکاکر و امیدن و جویدن بدست گرفتن و بدست دادن و کار و بکار

شغل بهر روزی کردن و گردانیدن جمع کند مرغان که اصحاب قبل را ملاک خشنه

و نیز بعضی کرده کرده . بعضی این لام شده و بعضی بزرگ و بعضی این و تخفیف لام و بعضی هفت

و مرگ و بد و کسب و بدین مابل آن جهان

و امثال کثیره کردن کشته را و قصاص کردن

و اما حاصل اولی اینست که در این مکتب مشتمل بر

وہی ہے جو کہ اس کے لئے ہے

فصل پنجم در بیان جبر و حرکات اجرام سماوی

در این دو خیانت کردن

ولولوا لشرابكم بائنا ووشبا كاه خورند و بغير مد و كسر الف نام و الايت در نصاب الصبيان

بناشت و در شرح نصابت کجاست تشدید لام بمعنی نه ایستعالی و نه او نیز درین باره و بسیار یکی و نیم گویند

خوشی مستعجل باسیاست یعنی ماسی دم دار که از امان الابر کوبند و سبب نوسختل و مرضی است

در کمال این روز زنده را نایب روز و انوش و وعده ام را عقد آنت که صفت آن که فرم

نار، بوزانند و مکرر دور زن را که مرد او شده از آتش گرفته اند و آنرا آتشها میسازند و در این مجلس

... ..

که در پنج تن کبیر می حاصل شود و اندر رنگ و نام و دین و نشان جای از این در کتب
 و در دیوانه کار دارند کبیر نام کردن کبیر کبیر شدن و کوشه گرفتن و منکر و باطن
 شدن و در بعضی ممالک کبیر از جای جای رفتن کبیر از نشن و بار بار شدن
 و بقیع حمزه از رخ شکم و بضم حمزه جمع اکل کبیر و کبای جمله بار بار دادن و نشن
 چیزی از جای برداشتن و جای رفتن در محل لغات شب بار بار منزل برداشتن و ریشتم کسی
 نشان کبیر علت شد شدن هاله آوردن باز نشن کسی از کاری کبیر حمزه
 اطل کردن و منصرف شدن و بقیع حمزه نشانهای خانه و سرا و جاهای خراب شده
 کبیر و بیم و نای و نایبه و آهستگی و زبان دادن یعنی دولت دادن راسته بستاندن و آرمیدن
 و نیز بستی است کبیر زبان زده شدن هم و اد و فانی و نیاز منگشتن و ملاز و ضعیف
 شدن ظل پذیرفتن کبیر و نرنگ شدن کبیر و عای محله کشاده شدن
 کبیر و آوردن و بقیع جمع نزل است کبیر و ساختن و جلد پذیرفتن کبیر
 داری که ماندن و زمین نرم و زمین شست رسیدن بقیع نامتر کبیر شسته شدن
 شتر نمک بضم نین یا بدیندن بقیع جمع جیل بقیع یعنی در در کاری
 کبیر بدل کردن و بقیع بهر و بعضی از بندگان خاص خدا یعنی آن خسته تر اند
 نام شمرسته شمر از ولایت دم و بسیم نای منقوط هم می نویسند دولت دادن کبیر
 کردن بام کبیر از جود کبیر فرمان بر داری کردن کبیر از کدن احد
 و بقیع جمع فضل لقب عقیق علی نبینا و علی السلام و معنی او زبان عربی بر زبان خدا گفته

[illegible]

و روی را در درج است که ظاهر بهم چنانکه در کتب مذکور است و اینها را در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب
که به تمام طوطی سبیل نک بوی آرا حاصل آید و آن دو قسم است اول به بینی و او به بینی و او به بینی
بخش بعد از نوح و این هم و موسی حبیبی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و عروم و عروم و عروم
نبات در کافیه تعالی را میفرم و من مقطوع باشد بهضم اول و بیضم اول و بیضم اول و بیضم اول
اگر در کسر همراه و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
شدن در بیاضی و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
همه به بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
مقصود در این کتاب از بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
بادش می گوید و او را از بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
مستفاد شد و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
نبات و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن
ساخته است و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن و بیاضی همگی کردن

[illegible]

[illegible]

میکند و کابل کردن و در اصل معنی آن آراستن و دروغ و دروغ و تکلف و مکرو فریب
معنی دارد اول آفرین بود و دوم رسم و دروغ بود سوم در نزدیکی آن خاک که موی یا سبیل
می شود و طبیعت و نام آن ده آئین و بدین سبب این دارد و احوال این نام کرده اند و بعد از این نام
در تغییرات موی یا سبیل در انداختن جمع عین است و العین و الذات مستی و از کثرت شریف و مشهور
و اگر جمعی عین بصر باشد جمع و بی عین جمع معطوف است که ستون خانه شد و نیز افسانه گویند
روح محفوظ را خوانند که بکسر نعت اول منت نهاد و بیان کردن یکی و روشن کسی
جمع جمع عین یعنی نمونده است و بکسر معروف جمع و وطن آباد و مفتوح معنی بین
کردن و فراهم آوردن بود و آخر الفحی بنی القندان را بخیند نیز گویند
دولتی و ملکی بکسر و معنی دارد اول جنگ و خصوصیت بود دوم نیاز کشی باشد سوم شتم که است
و آنرا بخیند و سبزه نیز خوانند و هفت معنی دارد اول آواره شده باشد دوم بر آکنده و بر
بود و سوم حساب آکنده و آواره بفتح حاء نیز خوانند و چهارم خراب خوانند پنجم شتم آمده
ششم بخت بد و اگر آور نیز خوانند هفتم بریزه آئین را که نیکه در سوراخ کردن نخل میفکند و او
مکلف و تیز بهین معنی آکنده نایب نام در زاده و آکنده بی جای شتم آمده باشد بلکه بختین

[illegible]

[illegible]

معمول در کتب و احوال که گفته اند ترسی یافته و مسطر خوانند و گفته اند این کلام را باید در
 این وقت بگوید یعنی نام و نامی است که بر سواست شیطان را که گرفته و قدر او در حق اوست
 شرح مذکور است بای بارسی مفتوح یعنی فراخ آمده با هم که در درخت است
 بعد از هر صدر یعنی کرسی است و کسی با کرسی غلبه کردن و نیز از او از حدود او شک و از مقصود
 برون آمدن اشک قبل بدو از بلند کردن باز رفتن آن چشم و بقصر او از بلند کردن بی حد
 بولوا بفتح از نایش بولوا بفتح اول و نشد بدون و در از را گویند که بتاری معارف خوانند
 و نیز یعنی رشته مرار که بتاریش مسطر خوانند و بای نام برادر علی که وزیر خردین پادشاهی
 بولوا بفتح و بعین معجزه نیز و پشت مایه بود و از انبازی محض خوانند و بول مفتوح و معنی
 دارد اول جو را گویند و کم خا باشد و از ابر پاک بر ناه نیز خوانند و بولوا بفتح و نیز نام شمشیر
 که در بریده و کسیت منبک که در امتی ضرب المثل بوده گویند و از ترس کم شدن دانشانی در کلا باشد
 بود و زنی شخصی در حال خواب آن شمار از کلویش کشیده و رگهای خود انداخته چون بیدار شد فریاد
 بر آورد که من کم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من الیفتق و از احبب نیز گویند نیز
 العلم کسیت این است بفتح زبانی در خوبی در و شنی لازم است استی که باد و شسته خداست گفته
 باشد و باره که کشان با حاصل و عفایده و بهر زبانی بای بارسی قول کنند
 و زبان شوند و سخن و فرمان برادران بای بارسی چهار معنی دارد اول سبب جنب است دوم معنی
 صاف کنند آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون بالا و عن بالاسیوم این معنی را
 چهارم در کتاب مذکور معنی فریاد و نام مقامی در که و نیز در فراخ که در دستگیر بود و نیز یک

[illegible]

۱۰۰

وندمانند که بره نیکو بند و تا نیش ده مانند بانی و عابد که بی هیچ دلیل معنی نشسته و بی هیچ
 کار که است که وقت فرج و ضایع بگری گفته میشود و نزدیک به آنکه یکدیگر را میگویند
 بقول اول خدا آورد و نوعی از غایبهای پیشین مستلزم چادر اینها اند و نیز با هر است که در این
 و از ابرویانی گویند و بفتح اول یعنی دو شواهد و نیز بر او راحت خواب گویند و این
 آب سرد و با که پوسته زرد و زرد و زرد و بعضی ثابت بر آید و بول مفتوح بنانی زده و
 معنی دارد اول فاصل میان دو عضو را گویند و از این از فصلی میماند و هم از تجربی باشد که برای
 مجرب و دیگن نهند بیوم نکند آهمن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخمه در و اشال آید
 چهارم فصل را نامیدیم آنکه مرکب و جلد است نشتم عهد و همان بود به هم غم و غصه باشد نشتم عهد
 یا مانند نهم سدی باشد که در پیش آب به بندند هم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم
 یا فلان بند از است اراده آن باشد که در خیال سفر و فلان در مقام آراست یا در هم که بند و میان
 بنده بود و از این هم بسیار و طبایع اند سیر و هم بند رجوع و ترکیب بود و آن بنی باشد که به
 از چند بیت بنام و در چهاردهم که در وین با خوانند باز در هم جلد کشنی کری باشد شانزدهم بیت
 و با خوانند که بجهت نجاست و آرا به هم بندند نیز هم عود و کار کاغذ باشد بنا و گرفتن برده باشد
 از این هم در از الحرب نور و هم جمیع بند با را گویند مانند بند شمشیر و بند قبا و بند کارد و اشکالم
 یا در عهد کار را گویند و از این از با بای فارسی و زای معنی اجرت که قاصد از او بند
 و چیزی که بندهای با مان از اسیران بطریق روزمره ستانند و در او از زنده است که در ریاست
 در فصل آن تشریح خواهد یافت انشاء الله تعالی و در بابای فارسی مفتوح بنانی زده و زای

[illegible]

در این باب ابراهیم داد و ستد و انصاف را بنده می‌رساند و با این شهرت می‌آید و این شهرت را
در آنده کرده بعد از آنکه در بیعت عهد بنیک با پدرش نیم نوشته است که من و سوره که در آن است
نیز در کتاب است که در حقیق بنده و با ابراهیم داد و ستد می‌کنم اول و اول می‌باشد و به
و این شهرت را بنده می‌رساند و با این شهرت می‌آید و این شهرت را
و این شهرت را بنده می‌رساند و با این شهرت می‌آید و این شهرت را

بنظر آورده است. پس بفتح مراده و پیوسته و غیره و بی نام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
باول کسور و سبب مسموم مفتوح و رای مسکون کویند نام و نیز بنظر آتی بود که در قوم نصاری
عداوت افکند و قصه آن در فصل اول شنوی اولوی یعنی مندرجست و اگر باول مفتوح و ثانی مسکون
در رای محله خوانده شود بدین اشیاء است یا اگر در اولی که برخی با نهیدند و بالا حضرت تالیف
باول مفتوح ده معنی دارد اول با اولی بود و دوم بار و نعت با کویند سیوم سینه با نه چهارم
آن نیز کویند پنجم مختلف بر گشت ششم یعنی بهنا آمده به هم زن حرا را ناما مندرجست یا در حفظ
خوانده و آنرا بر نرفته اند هم یعنی طرف بود اگر کویند که یک سیر سو مراد آن باشد که کطرف شود
و هم در خانه و سر و است و نیز در فرسنگی یعنی نزدیک و نیز دفع زبان خشک برنده و بیجان را
و بفتح و رای شده و نیکه و مرغان و بیابان و یکسان با نیکوئی و اصل لغات است یعنی راندن و از نذر
و نیت ندارد و به هم گندم یا بفتح یک مسکون موم ماه نام شب چهارم و هم در و جمع و در و از آن
کویند و در و نام غلامی و نام جای که کناران جنگ اقع شده و آن جنگ با جنگ بنظر آتی باول
کسور یکبار باشد و آخر از این پیش بود و باول مضموم غار یکبار از غار مناک بر آید و قبل و و یکبار

اینست که در مدح و ثناء خیر و ذلیل و در کینه از زبان و از آینه شکوه بر آینه و نیز بر آینه باشد
 است که در این آینه که در روزگار و تو بخواهی که حاصل بزرگی از وی اصل بخار و بخار از این آینه
 متعلق است و معنی آن بسیار و در آن شهر علماء و فضلا بسیار بوده اند از این بخار است
 ساخته است و است معنی دارد اول بوده و دخت باشد دوم نایست از نامهای حق تعالی سوم
 رخصت باشد و رخصت در آمدن مجلس و خصوصاً چهارم معنی کثرت و مرتبه بود و پنجم آینه که آینه
 ششم معنی پنج و بن آمده به مقام مترادف کار است و هفتم جای آینه و بسیاری چیز را گویند تا
 کعبه در و در بارانم بازنده را انداخته اند زلف مشکبار و ابرو ابرو در دستم حاصل نبات آینه
 از کل دیو و یار و هم خسی بود که میان زعفران و مشک غیری که کند حکم غافانی فرماید
 هر جا که همی است خسی هم ریخته است آری ز گوشت کا و بود بار زعفران و او از دستم دیگر
 باشد اظهار است و عشق بخنی دل ببرد پنجاه و در بعضی نیز و در یک کلان نه بار سیزدهم بر آینه
 چهارم دست را خوانند و آنرا باره نیز گویند من آن بار یعنی دست غلام دوست باز دستم حل آن
 و نه چهار بیان را نامند شازدهم غم دانه و باشد هفدهم انبار بود و نوزدهم ساز باز آینه
 نازدهم است چکمه رباب و امثال آن نوزدهم برج و از زانی را خوانند که بیست و نوزدهم میباید سانه اما
 بیست و صفی را از روی جدا کرده و بیست و پنجم نام دهیست از صفات نیشابور و نیز معنی حل و در بین
 باخته و امثال آن یعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدای یعنی بزرگ خدای نیز معنی نصیبی بود که
 است و نوزدهم در خسی مردم از خسی کسی یکبار و در کسی چهار جای باره و معنی یکی عامه
 و جز آن نیز بنظر آمده است و نوزدهم مردی که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علی نبینا و علی نبینا

و در این معنی که در بعضی از کتب آمده است که این کتب
 علیه السلام و گویند بدان موسی علیه السلام ایان او مسکوت گشت نام پیش از این بود که
 فی بعضی از کتب الحقیقین امام غزالی قدس سره در منهاج العالین می آنکه مسکوت
 در اوقات مرصع ظاهر است چون قصه او مشهور بود که کور نمودن بوزن شهر نام و لا بیست
 و نه خط و نصب پنج و نه و هفت مترادفات و صاحب مرصع میگوید که معنی پاک و نیکو ساز
 و نیز معنی عیب آمده و معنی مرصع است. آنرا بر زده که در دیگر در زکار و در زکار نیز گویند
 بر روی این معنی که بنی زدر زراعت را گویند و آنرا و نیز خوانند بدان معنی نیز معنی
 مزاج است آنرا که دیور و کشا و زیز خوانند که در بعضی از فرهنگها بجای دال جمله برای
 معنی و بجای ای میسر زای میسر نظر آمده که باول ثانی مفهوم و او معروفه و رای بود
 غسل لبی باشد و آراستازی میسر سایل و بیونانی اصطفع و بهندی سلازم خوانند و آن
 در وقت روم حاصل شود و بخور بیدانه خوشبوی و نیز عطریست سوختنی و عطری که بعد از طعام
 درست شود و در نایح است چیریدان بوی کشند باول مفهوم و معروفه و معنی دارد اول
 پس را گویند و هم نام رای شده تفرج بوده و او را فرد هم گویند باول مفهوم است سرخ ز کشته
 و نیز معنی یک آمده که عیال خوانند و نام شهر است نزدیک طلمات آبادان کرده در
 القرائین چون ذوالقرنین در طلب آب حیات طلمات مرآه آمده بیکاه درین غاری کشتن چون
 از طلمات بازگشت ازین غار کوچ کرد و طغی که از اطراف در بیکاه جمع شده بود و بعضی که آنرا
 بنگ آمده بود و بعد کوچ از طلمات با دستکی شهر عظیم شد پس فون را با نام کردند بنام شده

(2)

[illegible]

چنین یک شام که نام حضرت یونس در آن روز جاری می شد و این سبب بود که وی در آن روز
و شام و آب و جوی بزرگ ایندویند و مصد را نیز با فوج یعنی کوشش شترها کافق
شترها را با موجودهای مجسمه کنده و پس از آنجا جمع بوزان فاد درختا بنده و بشوی چری
بوزان نهاد مرده و دهنده یعنی خود و این اینجا است که چون امر شد بنی
اسرائیل در آن روز که ایلیا که بیت المقدس است یا اینجا که فریجیان بوده با بطا از ولایت
شام یا ولایت اذربایجان که این زمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تبعید سرگردان بودند و
مردان در میان و ابده و ازده و فرسنگ طول آن شش فرسنگ عرض آن چون دست کشنی
ایشان در میان رسید موسی و هارون علیه السلام بکار رحمت حق بپوشیدند حق تعالی که کرد
بپوشید بنی نوح از بطایوسف علیه السلام که پیغمبر خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آن
بازجا و بخورند ازین ده یعنی بوی و طعمهای و هر جا که خواهند و هر چه خواهند و آید از یکدیگر و از
و از این ده و از آن هفت و بود با و رسید ایلیا که از باب الحط گفتندی آن در دست بود
از دهانی مسجد و گویند وری بود که موسی بنی اسرائیل روی بدان آوردندی در وقت ظهور حکم نکرد آن
در در آینه مسجد که آن بشکرا نه خدای تعالی از بنی موسی گفتار کنید ایشان از آن اعراض کردند و حق تعالی
از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرو آمده بود بر سرخت و در صحیح بخاری مذکور است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آید و درین مسجد که کنان
ایشان آمدند و چهار نوع بنی برین میخیزند چنانکه که کوازه ایشان قدرت بر ذوق و عادت است ازین
بود که عذاب ایشان فرو آمده بود و وقت که گفتند طاعون میان ایشان بپیدا آمد اصحاب آنست که نوعی بود

که آنرا در این چند روز یکساعت بخت و چهار روز از کس نبردند و توفی حقا در آن کس
حرف است و بخت و سعید الله علم است و بختیانی بپناه دهنده است باغای و توفی خوب
باشد و معنی است که نیز آنرا در بخت اول جبهه و میان است باول مضموم و او آمده وقت آن که
که از آنهم از کی نیز گویند گویند که بر لب آهانشند و از غم آنکه میاید آب کی پدید آید و در وقت
شکلی آب خورد و از آب نازی یام نامند گویند درون کوشش و جوی آید و توفی و توفی
باشد و درین را نیز کند و یاد از در سه معنی دارد اول جبهه و باقی در و از بود دوم نام روز
بسم است از راههای ملک سیوم شد و جل را نامند و نیز معنی استاده شود و شطرنج و بخت و بخت
بسم خجل و با و قار و استه و با سکون باشد و در بابی فارسی مضموم و او جوی و بخت و بخت
بود و نیز در فتنه معنی استاده و ساق آمده و در این چهار معنی دارد اول معروفست و هم نامند
گویند سیوم بر تو و در چهارم شمس و شمس که در غان باشد و این نشان را گویند در فتنه حسینی تمام
شد و نیز در فتنه معنی پرورش و جای آرام و نیز باز کردن عرفان وقت بریدن آمده و نیز عبارتست
از آنرا یعنی تحمل شمس میزان و عقرب و فوسک مابین تابستان و زمستان باشد و ده معنی دارد
اول اتفاقات آنکه بحساب مجد نیز لفظ آن ده است اول معنی دیگر آمده و دوم امر باز نیست مبارزه
نبرد گویند و این معنی مدون ترکیب فتنه نمیشود و مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال آن سیوم کشاده باشد
چهارم سافت بریان هر دو دست را گویند از سر انگشتان دستی تا سر انگشت دست دیگر و از باز و نیز
تعدد و بازی باغ و شمس و علاج و الفیخ ضد از بود که اگر اشتیاق انداختن نام مانور شکایت است
بفهم تمیز و تفکر کردن میان و میز باشد و هم جدا را گویند هم سوی و جانب آمده و هم یک نگاه سیل میوه

طبقه اولی طبقه علم مشاهد و طبقه ثانی و تقری و طبقه ثالثه و اصول و مرجع و طبقه رابع
 نظام و مدار طبقه خامسه مرجع و مرجع طبقه اول صحابه کرام بوده اند دوم تابعین و سنی و شیعه
 طبقه ثالثه این باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و با دیگران مشترک
 و غیره دیگران نیست و نیست گذارند که اگر یکی طرف خود کنند یکی از جانب حق است
 که در ورام آنکه اگر نام دنیا وی با ایشان از بی مشارکت ایشان از نفقه کنند و در راه حق مصرف سازند
 طبقه چهارم تقاطع و تدابیر آنکه اگر دنیا وی با ایشان از بی مشارکت بقطع خصومت باشند و تدابیر
 آنکه که دنیا خاص ایشان سپرد و ایشان آنرا تمامه بگیرند و نیست بخلق دهند و سبکدوش را نصیب
 و طبقه پنجم که مرجع و مرجع باشد آنکه در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در گشتن یکدیگر شوند و
 مدت این پنج طبقه دو بیست سال باشد بعد از آن اگر کسی سبکبچه بزیاید که فرزندانش
 ستارگان منفکانه که زبان باری بیفت و از ناکه بیفت و ترکی بکسب اندازند
 یکصد جمع بعضی بعضی عقیدت و هر هر صبی باشد و شمشیر جوانی و نام کو بیست و پنج و خود و ختم
 مرجع و بعضی بعضی اول و عین مملد باره از چیزی ایضا جمع
 کبابهای زمین و جریهای خورده و باول مفتوح و ثانی کسور زمین فراخ و جای
 فراخ و جریهای نام جو بیست از شع و سبای غیر مرکبات و کسور عرصه شطرنج و شاد و
 یعنی جامه ناه و رد که در ریزند و چیزی کستونی و بقیع زمین فراخ و سواران و بقیع او را بکشد
 سبب و معد فراخ و نیز آنکه کستورده شود بر زمین مثل حصیه و سوار و بعضی کستورند فراخ
 کشتی و قوتی کردن و بکسر او را شهادت که بکوره کرده شود باشد و بکوره از نو باز نگیند و نیز دست

۱- در این کتاب که در این شهر است و در این کتاب که در این شهر است
 اول آن که در این کتاب که در این شهر است و در این کتاب که در این شهر است
 کتابان و کتابان و کتابان و کتابان و کتابان و کتابان و کتابان و کتابان
 در این کتاب که در این شهر است و در این کتاب که در این شهر است

[illegible]

گویند و نیز بعضی عظیم را میگویند و میگویند که در حال ظهور آمده و وضع کرده و چیزی مثل خیار و
 دانه که بران اول جمع است و این همان بابی است که در باب الف فصل اول است و بعضی میگویند
 حکیم طاقانی است و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و یکی از بدلهای هم گویند که بندگان چهار
 مورد و همان وجه است و قبل بضم سیم جای است معروف تا در بعضی اشعار آمده
 به ۱۰۰۰۰ آمده هم بقافیه مقابل و بقافیه مقابل و بقافیه بلبل گویند بضم اعراف که نباشد
 روح است و قبل بوضع است مبدا اعراف نیز نام ولایتی که آن چاه در آن ولایت است
 و در نمایان شهری را گویند که کدافی عجایب البلدان و در باب هجاسی است که در اوت و اوت
 حدیثه نیز بر زبان بانی شهر را مانند ساحران و خواجه خواران میگویند و کتف و ارون
 فلتسوه یعنی کلاه کدافی القاموس و دشمنوی یعنی التزانی کلاه راست می آید یعنی بجای فلتسوه
 عین مهمل نام بنی است از بنان قوم الهاس علی نبینا و علیه السلام و بدانی کردن نری مشهور بر این
 باران بار سیده و خروا و نبات پنج او آب خوردن آب اذن و نباتی که از آسمان آب خوردن و این بار
 که آب بدان نرسیده و آب آب چیزی را نیز آمده و مصدر از باب یعنی شوهر کردن و سیر
 باشند اطلاق بفع او موده و طام و مده شده بغایت بکار و دروغ گوئی و بعضی عوض
 بدلیل که در این معنی از کلام است بفتحین بسیار به صده واحد و ستم خداوند را به این
 بفتح اول و ذال معجزی بخشدین بذول و باذل بخشد و فعل فاعله از بدل از باب فاعله
 اکرم است نام شخصی که در زمان خلافت امیر المومنین او که صدیق رفیق است تعالی علیه دعوی نبوت کرد
 بود و بعضی از قریش بدیده با او بودند و حضرت صدیق جنگی عظیم کرد و چنانکه مقصد مردقاری طاق

(در حدیث)
 در حدیث

11

کشف الیقین باشد و نام سید را در شرح خود از آن کلمات مستخرج است بجم اسم بسم

شاهی نام و شاهی چون شاهی است و بهرام نام و دو باد شده بود که یکی از هر یک که گرفتند

و دیگری را بهرام و چون که شیخ نظامی کجی علاج او بود و سال و نون سیم شد و آنرا از او بمعنی

اندر کردن چه برادران نامیده اول مفتوح و سکا و ثانی دوازده معنی دارد اول است گفتار

و دار باشد و دوم معنی که چنگ بسیار داشت سیم دراز است و کویند چهارم اسم است از سپید

و پیر و پنجم است که تسکین چشم دهد و مکر باشد بر کاه و آن که سپیدان و اکثر بار بایان اند بر او

و همگی که در ماه بهمن روز واقع شود و او را منقلب است و نام سپید باریک است و است که از هر

نام دهم است مورخان تسمیه باین اسم و وجه گفته اند که وی کویند که بسبب است لشاری است

او را بهمن گفته و جمع گفته اند که چون غور و سالی بزرگ و عاقل و بسیار دان بود و باین اسم موسوم است

و فخر آورده اند که دست او منابه دراز بود که چون بایستادی را از پیش رسیدی چنانچه هر روز

شنیدم من که بر بایستادی رسیدی باز او دست بهمن و نیز گفته اند که چون اکثر بلاد عالم

دست یافته او را باین نام خوانند و هر یک معنی بهمن دراز است و بعضی مردم ساخته اند که از روی

و بعضی بسبب این نام افتنا سپید دوم است از فضل زشتان مدت ماندن بر اعظم بود و در برج

دلو و در این ماه جشن شده بود و بهمن رستی بود که در ماه بهمن کل گندم و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد

و گوشت است مرغ و سفید و روز دوم باشد که ماه تهمی بنابر فاعده کلیه که نزد فارسیان معتبر است

که چون نام روز باین نام موافق آید از آرد عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند

و اوقاف طعمه ها بپزند و کل بهمن سر به سفید را بر طعمه ها بپاشند و بهمن سرخ را میده کرده بپاشند

67

اندک عجز و بخت خفیه را ستاییده با خیر نیاید و از اسقوی قوت حاصل نماید و گویند
 که آن روز از حالت بیست و هفت در گذشتن این ماه و چندی از او اندک هم او ادبها را فراموش نمود
 و گویند که با بخت درین روز جامه نو بپوشید و ناخن چیدن و سوی باستر و چهار و گاه
 و این روز را همیشه خوانند هم نام برده است از موسیقی و هم نام آن روز را از بهر او
 جادو آن بسیار بوده اند گویند که بخیر و در اول سلطنت خویش ظلمات از آتشکند آن
 نموده یا از بهر برف ای برف ای گویند که بسبب ارتعاش شدار که جدا شده بخت و در
 عقل اول انانیت چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنان علی کم اند و وجهه قاضی و مجرب
 آورده که عقل بر دشمنان ده است و یکم بنده که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد
 نمیتواند شد و آن واحد که از خدا جدا شده عقل اول است که حکماء فرس و را بهر میگویند
 باطل است و بختها در آن روز و روز کوتاه و مرد سال دار و بزگویی سال دار
 جیم باری آنکه در و نشان بوسه کشی کنایه کار را در صف فعال کامل سیاست است بر یکدی
 باستان و کوشش او را بدست او گیرانند بچشم نازی نیز آمده و از اصف عالم خوانند که
 نهند وقت خواب در عرف بالشت و یک بگویند و از زبان و ساده خوانند که در آن در اصطلاح
 بعضی فکر کردن یا دشمنی کردن بوده و خداوند نم و اندوه و با اول کسور و پشیده نماید شبانه
 روزی باید به از دست کرده اند و هر قسمی یک بیک گویند و بیک کاسه باشد سببه باز و همیشه
 قدر آن سوزا بخشد و چنانچه چون آن کاسه را روی نموند چمن که یک بیک شود و آن کاسه
 کند و نور آن آب پاشند که اگر آب باران مانند آن کاسه و شسته شوند و در صف یک بیک شوند

[illegible]

[illegible]

مخرج نیز یعنی در اول باغ و در باب است که در بعضی قریب از بعضی شجران و چمنان و
 چمنان و زراعت و محاطه زمین خوانند و هم میگویند و میگویند که در این زمین و بعضی از آن در زمین
 آنجا بچرخند و آنرا نیز نامند و بعضی با کرم و شب و در بعضی زمینها یعنی با حصوم که به کرم رسد بسوز
 و در قوم سانه نیز بر میست که هر یک که غالب آید و از آن در و ضعیف تر سازند و او را بجران نامند و آنند
 و خلاف آن بجران محمود باشد و در صراح است تغییری که چهار راس آید و در معانی است تغییری که شش
 چهار و نه و واحد بجانب صحت و عرض و نفس نیزه و این با دو حد نیزه را مضرب کرم این مکان و در
 و نیزه را مضرب است بقالیم بجران علی الاضافه و یوم با حوری علی بن عبدالقاس که استنوب
 والی با حوری و با عمار امثال فاشور و هو شده الحرفی القومز یعنی در نیم شدن و پریشان
 کردن باشد و آنرا بر و نش نیز خوانند و بعضی باز گویند است در همین باب در فصل اول و شده خوانند
 و از آن نام شهر است که با در حرکت آورد و از جای بجای بر و نیزه را از فاعل حقیقی باشد و بهر عطف
 که در جهت مشغولی را نمایند این لفظ نه شده از قیاسات است و الا این مقام اقتضای آن نمیکند و
 بعضی فاعل حقیقی است و می آید آدمی چون کشی است و با دیان و تکی آرد با و لایق با و در آن
 و درونی و فرقی میانه و غیره و رده که سبب که سر کن بروی بود و بعضی بر نیز آمده یعنی پنج دفعه گفته
 و در کرمی بر آمد از لب در بار یک همواره که کشند از سر تا پودن و افروان آمدن اگر کسی بفضل بقالیم
 این صاحب و کان به علیه فضل بر این و نیزه است معنی دارد اول توبه بدون توبه نمودن و عقید
 شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم یعنی فارغ شدن آمده چهارم رد شدن و
 رفع نمودن را گویند و هم مالی ساخته بود و ششم یعنی او رسید است هفتم گرفتن و ربودن باشد

۲۹

کلی در این باب
 کی جود بر و در

حق بود ششم یعنی طرز و شکل آید معنی نرسیده اند مسکله که از پنج ساعت نیم زانکه کوبه
شکل در شکاهان کوبیدن مثل آنرا گویند و اول مفتوح یعنی باز است و
دوم میبندد و پنجم باشد در محاورات و مراد از بر سه جاست است و اول مفتوح باشد
نقد و برای مضامین بوده نباتات را گویند در اصطلاح چنانکه ساختن آن نباشد
دوم یعنی دارد اول را در نه را گویند و آن هر وقت دوم شود و کسوف نامی است بود و آنرا ابرون و
دارد نیز از اندک یعنی نیز به معنی آید و آنجا که کسوف یعنی خسوف و خسوفی باشد و
نیز به معنی غواش و آنرا آمده و آنرا با بست و بنا نیز خوانند باده و میخاودشت و آنچه
مزان بازی کنند و بعضی بزرگ شده و برآمده و نموده باشد و همدستان بالین آمده که فرم شد
بفتح اول کسوفانی حیوان چهار پای بفتح بای باری بنون نه و بای تازی مفتوح بهارده
شکستنی محو کردن درم ساعت و بر آکنده کردن گریز اندیش چنانکه گویند میبندد یعنی شکستنی و میبندد
و دوم سازند و گریز اندیش باریز باریز کردن و بر آکنده ساعت باشد اندیش شکستنی و
رای نویسد و سر الفضل را آکنده بود که کوشش قبول از ندای ملک و در فرنگ بفتح اول اندیش باری
بازی مفتوح فارسی بهمن معنی نظر آمده و واقع همان باشد بفتح بای تازی که در یافته شده
و مفتوح و تازی شده معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم
معنی و امن نگهانه بود مثل بره بیابان و بره یعنی بره و کوه و اشال آن میوم چیزی از فعل را
گویند که فعل بدین حکم و مضبوطه که چهارم رک کای است پنجم سیاه و دولا و اشال آن
باشد و پنجم نام از اینس جای شستن و جای بختن آب در خانه و جاه میانه سرد و آب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فنون

مفتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من کرد اینک
ساختن بود پاکیزه کرد
فروشم کردن و شیرین
۳۰

و انچه در خبری بیان کرده اند که در آن وقت نمودن خبری بر مردم هیچ بکاری ندارد
نمودن فعل نازی کردن بفتح ضایع و باطل کردن از باب تفعیل مانند نمودن
و نهند نمودن خود را کسی که کسند و نهند و اگر کسند و نهند و اگر کسند و نهند و اگر کسند و نهند
این تخمیم از بهارین خانه نظر کردن دو کلبه یکدیگر و این دلیل نیم و نیمی است چنانکه یکی در محل باشد و
در هر طایفه که در شماره نظریه نیم و نیم دارند و سستی تمام باشد و این با شش کوبه مثلاً یکی که در محل
باشد و دیگری در محل است از طریق نیم است و آنچه در اینست نظریه نیم است
و از محل تا اسب پنج خانه است از آنجا که محل تا کلبه نیم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در محل
باشد و دیگری در محل است و این را سبب این باشد و اگر مایل و معین نظر دارند و سستی
تمام آمد و این با مقابله کوبه و اگر در شماره در یک ربع باشد و این با مقابله جمع و نیز نیمی است
که در هر دو که در آن بغایت نیمی است و بفتح و ضم نیم با کشتن با هم بفتح و ضم نیم
جمع و نیمی کردن بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم
بانه و جامه کوبه و نیمی که در هر دو و اراده نمودن که مطلق است یعنی جامه قطع کرده شده
نیمی جامه کردن و در هر دو کردن بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم
و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو
بد نمودن جمع و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو
صرف نمودن بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم بفتح و ضم نیم
نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو و نیمی که در هر دو

[illegible]

در کتاب جلال... در تورات گفت من تنه بدیده...
نمودن آن در خط... که کشاد و طبع سلطان به دست کف... دوم و زبان را گویند...
که در این... و هر یک که از نه تا هفتاد و نه باشد...
نامند ششم آنند که پیوه زمان در میان و غیره در آن نگاه دارند...
و بهالان دارند...
درخت آلوده باشد... از باب فعل رسوا شدن و برود و دریدن...
حی کلام باوی کرد و مصطلح آنکه در اندیدن کلام است از طاهر...
و نیز طاقت کسی بر دیگرین و گویند شوق از اول است پس که در اندیدن کلام باشد...
از باب فعل اعتماد بر غیر خود کردن...
افزونی کرد اندیدن و افزونی نهادن...
از باب فعل فضل نمودن و جامع پوشیدن برای کار...
که بر سرش فراخ نبود و طالع قبول جمع و بعضی طاهر و حلی خوانند و این دو این است...
صورت تاثیر جمع... از باب فعل خوب صورت شدن و نیمه رس شدن...
شدن از ضربی و با خدا تعالی گردیدن و کاری خاصه برای خدا تعالی کردن و هرگاه که در این...
و این مقام انقطاع است...
شدن است و فاعله و مفعول...
تجمل از باب فعل مبالغه...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه سید شمس که در این باره نوشته که علی بن ابی طالب علیه السلام را که از خدا
کون بر این نوع معاشد بکشند و بتابت کردن مخفف یعنی سید شمس یعنی سید
که از مردم فروغ نهد و روزی که در نزد او نشو و آن چنان است که در این معنی
سوی خود کشنده و لشکر و بکسر و رای دوم مخفف هر دو را در این سفالین و نیز سید و معنی کرد
نیز آمده است که سید اول سید کسین محمد بن علی و نیز بل و نیز بل و نیز بل و نیز بل و نیز بل
چون در این معنی از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تعالی عنه ما و او را اظهار ارادت
چون او شخص شده و هر دو بار زوی او رفت بجای او حق تعالی بر او داده که در بهشت می رود و
در خانه و در جنگ بسیار بشهادت رسیده و از آن فرستاده که باین سید و کس و نوعی آمده است
کشتن ازین حال چنانچه صلی الله علیه و سلم اطلاع دادند چنانچه علیه السلام دعا کرد که خداوند اینها را
چنانچه هر چنانچه از آن رسیده چنانچه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بار بریدن مبارک و ظاهر نشد
فی الحال از آنجا برید و بجانب آسمان طبران نمود از آنجهت او را جعفر طیار گویند و طیار مدحی بود
که بر پای علی ساخته بود و بدان می پریدند بکسر یا باز بسته شده و نام یکی از صحابه رسول در طیار
بکسر و بضم و صما یکی کردن همسایه شدن همسایگی در اینها کسی واضح بکسر شکار
چنانچه بکسر جمعی صورت مردم و جز آن از این کشیده و نقش کرده بر پاره مانده اند و بفتح
بکسر کردن از دست حق راه تعالی جابر عن الطریق بکسر کردن در حکم کسی بقال جابر علیه السلام و نام
بمعنی جاری است و آن در سیمانی که افسار کشند و اصح در کسر لافعه و کشیده که نام شکر
در غربت بفتح و رای بکسر جمعی هم آمده معنی کرد یعنی نزد کسی که سید و در کس و کشیده

و کما در حقیقت این شمع است که در آن کما در حقیقت این شمع است که در آن کما در حقیقت این شمع است که در آن
 کما در حقیقت این شمع است که در آن کما در حقیقت این شمع است که در آن کما در حقیقت این شمع است که در آن
 اینک که در حقیقت این شمع است که در آن کما در حقیقت این شمع است که در آن کما در حقیقت این شمع است که در آن
 چهار طاق چتر و حلقه رسن تابان حلقه ذرف بران چتری دور بیان نمی بطریق استعاره
 فلک نیز گویند اما به چهار است یک گشتی بزرگ نیز یعنی بالان شهر و سائگی برای نتر
 و مرده و بران بفتح نیز لغتی است که با فاشق صادق و باول مفتوح بانی زده چهار معنی دارد
 ابلجی را می گویند که در هفتش فراهم آمده باشد و در آن هر که جمع شده دوم نام جانور است آن
 که از حرکت مکمل بکسیر گویند چنانچه سابق تقریباً در لغت آمده سیوم معنی آه آه
 جعفرین معنی مصدری است چهارم ترس باشد چقریده معنی ترسیده و باول ثانی مفتوح بوده
 کبابی باشد که بغایت سفید شود و مانند دونه بود و شباهت نام کاروبه باشد و از اجز
 و زار نیز خوانند کسیر اول بای معروف است که از توابع است و معنی آن کلاهی کم و اندک بود و از
 بناری بضاعت مزجات خوانند حکیم انوری است یک چند روز کار زاده کثرت است بر بادری و معنی کثرت
 بود چون جز بزرگی هم افق و دهور کثیفی که نزد ما بانی نبوده بود بفتح و عربت کوز آن بوده است
 مشهور و مصدر معنی نرم زدن است و کثرت را و اجازت و خط راه و راه و دهن با هم و کاف
 نه و پارسی چیست که بر نندارد و کل دارد که جاد را بان رنگ دهند و کل را گویند بان جاد را
 تقریباً این معنی و تحت لفظ کر و کر خرابه یافت است و در حقیقت این شمع است که در آن
 اینک که در حقیقت این شمع است که در آن کما در حقیقت این شمع است که در آن کما در حقیقت این شمع است که در آن

این جزوه واحد جزوات
 بفتح روانی و ان شاء
 الله ستود ۴

[illegible]

بمعنی اولیای ارباب جمیع یعنی ارباب که در عقل و در عمل و در سخن و در رفتار
بمعنی صبر و در این معنی بفتح پست است و کل و سماع و از معنی و بریدن و
برگشتن بکسر و و بی یک و کینه و بی عقل و مردمانی هم معنی و بی میانهای معنی اولیای
بفتح و نشاندن خشک و خشک بکسر مردمانی گرفته است و در طایفه
نوعی از جنمای مخصوص برای سطح و نیز خیز و یار و در طایفه استعاره فلک نیز گویند و باجم
است و در این معنی است که معنای آن باشند و سندی ارد که پایان نشانک آرای باشند
بفتح یعنی گویی از سواد و چاره که بازی فوج خوانند و نیز چون آمده است و در طایفه
جم فارسی و از وزن که بیایی سید و آلوده و نیز گمان کسی سخن آید و حقه و از
از و در اول مفتوح و در اول بسته و حکیم سنای فرایده و در مرکب صفت داده و در
از و در مرکب بکسر و در اول مفتوح و در اول بسته و در اول بسته و در اول بسته
و در معنی نیز مانند دوم و در اول بسته و در اول بسته و در اول بسته و در اول بسته
خصوصاً و از جمله هم خوانند و در اول بسته و در اول بسته و در اول بسته و در اول بسته
حکیم سوری از علم سافه و در اول بسته و در اول بسته و در اول بسته و در اول بسته
و در گوش بانک جنگ و در همانا که طایفه جنگاں سازنده و در اول بسته و در اول بسته
جسم نام کارنامه‌ای است و آن کتابی بوده مثل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی
مالی استخراج کرده و از آنچنان ارتقاء انگلیس نیز خوانند حکیم سنای فرایده و در اول بسته
کار و از در جنگ و از آنچنان زنی که نیست و در اول بسته و در اول بسته و در اول بسته

که در ستر از حرکت ظاهر زاننده باشند اول مفتح و معنی دارد اول سخن و گفتار بود
بر چه می رسد و در از این باشد و اول مفسر و مقدار چنان در آن نوکستان و مکان است
لیکن گویند که مفسر با معنی دیگر است و معنی دیگر مفسر و معنی دیگر مفسر و معنی دیگر مفسر
مفسر معنی دارد و معنی دیگر مفسر و معنی دیگر مفسر و معنی دیگر مفسر
و است و مانند آن بود و دوم صدای ملکیدن آب باشد قطره قطره سیوم صورت بر
زدن در دندان باشد از سرای سخت با وقت طعام خوردن و با بر دویم عجمی مفسر و معنی
خوانند که در افراشته اند از اینجا ملک نیز گویند و با بر دویم مفسر و معنی
خوانند که معنی دارد و اول معروف است و معنی دارد و اول معروف است و معنی دارد
چهارم صدای زدن شمشیر و نیزه بر زمین و مانند آن بود و پنجم در کوه باشد و در کوه
و در کوه است و قبل شکاف فرج و در کوه است و قبل شکاف فرج و در کوه است
مقدار و معنی دارد و اول مفتح و معنی دارد و اول مفتح و معنی دارد
و اینچنان بود که کاغذ حریری تنگ جرب کرده بر صفحه تصویر با نقاشی از خط هند و یقین
نقش از ابرو از او دوم نان تنگ گویند که در روغن بریان کنند و از آن با جلا بخورند و
پنجم آن باشد که روح اموات تصدق نمایند سیوم ستر نیز گویند و
ستر کی فعلی است و معنی دارد و اول مفسر و معنی دارد و اول مفسر و معنی دارد
در هر کسی که خبر ناری گفته و هر آنچه صاحب غرض می کند که من بهای فصاحت و دقت
بار دوم دوم معنی طرز و سخن آورده سیوم محبت و انفعال را گویند چهارم چستان باشد و

[illegible]

جمله شش گشتل در طبع سخی مذکور در این پنج شعر. این نظری خود و کار و بول و بول
 آن نیکو می و معده را از آب گرم یعنی نیکویی کردن و زینت و سلسله ای هم جرم به هم گنجه جرم
 جمع چهار معنی دارد و اول بانه باشد دوم آکینه بود که در تابدان خانه بکار بر یک سوم
 نام و این است از اسان چهارم حا که بعضی از مضافات ملک تخته و سنده باشد و بعضی از
 و کسرتانی یکی از اهرهای دو خمیت و آن خم و خمیت و آتش بزرگ که در معانی افزوده باشد
 هم تن جزای مجسوم و اجسام جمع نام بصم باد خوره که بکسر سکون تن کوزه و جسم بی
 جانی اجرام جمع اصل است و بول مفتوح و ثانی کسور و یای معروف یعنی غایب هر دو
 و اما اگر گویند نوی درین بیت یعنی بول نظم نموده چاره این چهار از این چنین
 لیک بود این چنین با معین درین دو بیت یعنی غایب بسته به بلا از اجای می بیند چون
 هر چهار در چنین خوشتر وطن که هر طوطی در او زندگانه است مدافع را می در چنین خراب است
 برج زدن یعنی دفع کردن که دیدن باشد که بکسر بری و بصم سپهر و بکسرینه خفتگان و پاک
 شدگان و بی حسن و حرکت شده کان بکسر یعنی نام رود بیت در بلخ و در حدیث آمده است
 که هر ارمی از بهشت فرود آمده اند همچون و چون و سنده و فرات که در کوفه است کشف
 اللغات و کسرتانی خانه باشد هر دو حمام که درخت و شیدنی آنجا فرود آورده در حمام در آیند
 و بقیع دل بر کتر قوم و جماعت که بکسرینه کسی مادر آمدن شب و جماعت مردم و بکسرینه نهاده
 و پنج جنبه است و این بقیعین دیوانه شدن و توانکی و تاریک شدن شب نشاط کردن و کسرتانی
 با و از جمله این بقیعین بکسر که در شکله با و باشد و مرده که در کور باشد و بکسر که کسرتانی است از بزرگ

بفتح می برین برکتی که از وی منقطع و چون آنرا می بینیم
 بکلیه اش بزرگ شایسته ای ز زمان بشنیده نون پدر بریان هم نیکو آدم بداند
 بفتح می روح خوانند و در سه حال طلق پری است هر دو اول و ثانی مفتوح کسبه باشد
 که از پوست سازند و آزاد و لمیان نیز گویند و درین عرض قبل از می بران باعل مفتوح و در
 دایره اول یعنی خرامان آمده دوم پیاله شراب از اجهانه نیز گویند جهان بفتح با ل بیست و
 المذکر و المثنی جمع اجماع بالفتح و التثنیه صحیح از آن نوع از ساحران که دانه جو کنند
 بر عفران رنگین سازند و افشون خوانده بران بدینند آن دانه را بر کسی که خواند مسحر سازند
 زنند تا مقصودی که دارند بحصول آید و این قسم در ریاضه بیشتر باشد و در تان بفتح و
 در فارسی بسکون اود و انیدن است باشد و حرکت او بفتح اول و بی نقطه پیشانی و بدل
 شدن جن بضم اول سکون ای سقط بدل بفتح جن بدل شدن نیز بران بکسر اول و کز آن
 و بفتح عالم و بعضی یعنی دوم بکسر خوانده اند تا بی را این بیت و دوسی ستانند و دیگر اده
 جهان انیش سکان بر جبهه بفتح جم پارسی ستیزه کون شمشیر خور و کار و در فلاف کون و نون
 جبهه دم زده یعنی گوشتین نیز آمده انوری گفته شیر فلک آن نمیر برارده و درین دهر و شیر
 بساطت بخیده و خود را هم کشیدن بود و وقت جناح از خوشی و ناله با سپاس و تقاضای نسل
 الواو چار سو معروف مشهور و انتظار و نیز بار یک از هر چهار طرف راه داشته باشد و درین
 آن محل قصاصم جزا احکام سلاطین چهار خواص را برده و هر کوی در آن است و بفتح
 جم تازی مرا که میان آسمان زمین باشد و نیز غله معروف و نود و ششم مرتبه از کوه در که تانی

میدانند و اینک است که آید و اینست که در اینست و قبل بفتح نهند و اینست که
کشاکش و اینست که آید و اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
و اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
نجم و در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
و اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
جراحت کننده دست و اندام مردم و مرغ شکاری و لیکن بدرد آوردن خداوندان نفس
سازم داد غیر او است و اینست که در اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
شد هرگز که باشد و بعضی خراج آمده و اینست که در اینست که در اینست که در اینست که
قطره ریزه گویند و برخین و از اینبازی شمع خوانند حضرت مولانا فرماید بای آیه نه تا
نجد جکه خون دل ببرد و بار و دم شدن زبان در تمام سال سحره میشود و اینست که
بهادرت و نیز انگشت افروخته و سنگی که در مناسک حج اندازند و سیاه مقدار از آرد
قبل از قیام بصد سوار جمع شوند و نیز استعمل است در پوشیدن از خود سوزنه و مجازان
ما خود است و بمنی عند لب نیز نظر در آمده و التشدید خمره و سب و بالنم
التشدید بمنی باز که او را جره باز کنند و نیز معنی دام آهوا آمده است و در کنز اللغه آرد
در جره جویم که بر سر او دم نهند و در میان او سبحان کنند و بان صید آهونند و بکیم
آیه شریفه از خلق بیرون آرد تا شمشیر آید و اینست که در اینست که در اینست که در اینست که

روزه ششم روزه آخر از جمله جمعه است و در این روز هم عظمی است که در اول جمعه
 است و چنانچه حکیم سوزنی میگوید و حاسدا و کلاک نورجلی از قبیل طلب باشد
 کلاک و چرب روده بریان باجم باری کرد اگر دینار در بنم جاده و کو و سوراخ
 جبهه بکسر هم باری غله است که بجم ارزن گویند همان جبهه که در فصل گذشته
 بلمنی خشکی که در میان آب باشد جزایر مع بالعم و التشدید سیر قراج و پور
 و دیوانگی است لکه در زن و میان شتی انداختن است و جزان جفته باجم عجم مفتوح
 یعنی خیده و سر کوسفند و تهمت و برابر و جفت آنور فصل البه و جانی جفاکنده و نفی
 زید پوشا گویند و طیفه روان و بفتح یکم و کسر دوم و نشدید یا و کسر اول و رسول و معنی دیر بر زدن
 فعل از جرارت از باب ضرب یعنی دیر شدن و روان شدن جاری فاعل از چیزی ضرب یعنی فن
 و بانی کنایت از آسمان و معنی دارد اول و طیفه در ابته باشد و آراستازی بدق تا
 بنان جاکم خوار خیل تواند که در کشور حصص سلطان نوی دوم رسته چند باشد که با هم تبار از
 سر آزار و شن کنند تا بند و ق را بان در گیر اند و نام سخره است مشهور و بفتح پدید و
 آشد کار اور و شن فعل معنی فاعل از جلاء بکسر و ان ناقص و او است این باب نصر یعنی
 شدن و از خانه مان بدر شدن و اندوه باز کردن بکسر و نشدید یا کشید یا و کسر
 و دختر آن که در تحت جارسین بر قوم شده و بفتح اول و یای تحت نیده و
 باران که زمین زنده کند و شرم و فراج است و فو اخی سال انجا و احیه جمع بضم لقب
 حضرت عایشه است رضی الله عنها بفتح سنکرزه و حصا را بنیاده میشد بخدا

فتح اول تشدید افتخار مال غیر بیکدیگر است و در این باب این کلمات مذکور است
 مستحال کنند و بزرگای هرگز که خوردن او فقیری در مزاج پیدا آید تا با هیچ کس
 و ایضا یعنی آب آید و در سکندر است جرکه و مکر که و حاشا بر تو گویند و معنی از
 داشت و بنامه ابراهیم بجز اراده نمایند و گفته اند باکی و بیزاری خدای را ازین
 کار طاعتش را ^{در} ^{این} ^{صلوات} نام دارد و نیست و نیز معنی همچنین نیست و ترا بفتح
 آن سیاه چشم حور و حورای جمع و بکسر نه نام گویند است که حضرت رسالت صلی الله علیه
 انجا عبادت شعور و دند و بفتح و تخفیف کرد اگر چیزی را بفتح اول و سین
 معجز اندرون تو بیکار و انجا اندرون پهلوی باشد ذمه باد که از دمان پیروز و نیت
 اجتماع و مصدر از باب علم یعنی ذمه بر افتادن و دل چون در آن بهادرت چنان
 گویند و بفتح اول تشدید او و ده مادر آدمیان تائید او اعراس این اعراس
 صفت از حور بضم حا و تشدید او یعنی نگارگون شدن و نامنده شده است حور اگرچه
 حسن او و لطافتهای او گویند جهت آن حور میگویند که از حی پیدا شده یعنی از آدم
 آن ذمه مشهور است حسن انفسا قضای نیکو را از انیکو بادا شن و صلی الله علیه و آله بفتح
 و شمار و اندازه و بزرگ اری و دین و مال و بکسر اول و فتح دوم شمردن و پنداشتن
 بفتح حا و سکون سین پنداشتن و شمردن بس کننده و پائیداری کننده و حساب
 محط بفتح نین و بجه و بسکون طاکار بزرگ مرد سخت لاغر عجیب اما نه حجاب است که
 یعنی پرده و شب آمده است بفتح دانه و پنجهای کشتی که از وی فوت نشود و اوجه

صبح محبوب خست الغمام مگر یعنی الدوا یعنی شربت که بر روی افلاک می‌خورد
 و بجم هم بزرگ نمیدانید باید که گزیده و سبزه‌ای بنهند و دست و دست بکشند و دست
 و دست به نصف طسوج و صحرایی کردن بلند شدن بلندتر آفتاب که شربت
 شدن از آب کبر جمع حباب یعنی جنگی نیز آمده و بفتحین خشک شدن کرم شدن
 مال کسی بغضب و کله نیست که وقت نصف مال گویند و جنگ کنند را نیز گویند و کوه
 قیاس این دو شده و بضم و سکون هشتاد سال و بقال اکثر من ذلک و بفتحین
 بالان شتر و بضمین بود ز کار و بکسر و فتح دوم سالها و او جمع حصه است و بضم
 لام و بضمین نیز شمر و شنیدن بقال طلب النافه بفتحین شربت در شام
 بضم و باء بنقط فک آب و بکسر جرم ابرو و در بان و او جمع صبح و بکسر ربه و بجم
 بضمین جمع ایضا صاحب اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن و بالضم و التثنية
 کانه اب و بضم و بضمین و بضمین و بضمین و بضمین و بضمین و بضمین و بضمین
 میل کردن و بضمین و بضمین و بضمین و بضمین و بضمین و بضمین و بضمین و بضمین
 از می بفتح و سکون و می مصدر است از باب علم یعنی کرم شدن و بفتح اول و تخفیف بانی
 زندگانی و بالتثنية جمع صیه یعنی مار و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم
 بفتح الماصی و ضم المضارع و بضم مای حیوان احوات جمع و برمی از بروج و از زده کانه فلک
 و بکسر اول و سکون سین ممله و فتح بای بنقط و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم
 اعیان موجودات چنانچه موجود است و نفس الامر بقدر طاقت بشری و فصل اول و بضم بفتحین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و گفت که من که در آن روز که این را دیدم که من را می گفت حضرت
 امیرالمومنین ابو بکر رضی الله تعالی عنه فرمودند ایستاده و گفت او که میگوید که گفت از آنجا که
 و کلام فی الارض شغور و طاع الی عین ثانی و در نزدیکی امیرالمومنین هر آید و نه به سبب که عجل
 سوال گفت از آنجا میگوید که گفت از قول خدا الی علی الانسان عین من المذنبین که این شبها
 نذر کرده و آدم علیه السلام جعل سال میانه نکرده و طایفه افتاده بود و نزدیک امیرالمومنین
 عثمان رضی الله عنه آمد و گفت که درین همه میگوید که گفت یکسال گفت بچه دلیل گفت
 به دلیل کلام خدا که فرمود تو فی الکمال کل عین باذن ربها نزدیک امیرالمومنین علی کرم الله
 وجهه رفت بر حیدر امیر گفت اگر شبها نگاه نکرده باشد و سخن بگوید اگر آمدند نکرده
 شبها سخن توانی گفت هر روز گفت بکدام حجت است امیر گفت بجهت کلام خدا تعالی که فسیح
 الذی جری یسعون و جری یسعون و لا یحرف فی السموات و الارض و عشیا و جری یسعون و لا
 مروشا و مان بر خاست و بخانه رفت و بفتح اول و کلام و حرکت و محنت و بعضی هم کلام است
 گفته اند درین بفتح نوس یعنی سپهر کش و بعضی نیز بفتح نون کردن و بفتح مردی که با
 زن زن حاجت نباشد و آب نیست و ی بسته باشد و مرکز بیرون نباشد از نازدن طاع
 و بعضی هم بفتح نون بکسر و نام شخصی بوده باشد بر زمین کار شدن نون و قبل بضم
 شخصتی و یا رسائی بکسر نیز بفتح و بعضی هم بفتح الحساب مثل شهادت و شهادت
 و قبل بضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب نیرازی ناوک و بکسر گمان بودن
 و بفتح نون و در میان افتادن زاید و ستران خورد و مرهم فروآ

[illegible]

ایمان

[illegible]

از حسب این علم یعنی بدان شدن کاینکه خرب الیاد است که بر زمین
 کمال که بای بگیرد و در ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله علیه و سلم
 صافی روشن است بفضایل موج و شین معجمه جوب است ریح صبح ندان دریا
 شدن گیاه و گاه بران یا هیستادن و مردگری و محیل و مکاری کردن
 بالفتح جای خالی و خلوت کردن با کسی و گیاه و یابیدن زمین و در اصطلاح اخبار
 از ترک محسوسات و مالوفات جسمانی و قطع خواطر و همیه و خیالیات و بفتح زیا کمال
 در انکار شدن از جسمانی و غل کردن و نارسائی کردن و بفتح صید و صادمه
 و اودی و جوب و بفتح بضم بای شین معجمه جوب نیست از بر لوکان که در شش
 در از باشد چون قصد او کنند خود را بپشتار و بآن خارها از انداختن و بپشتان گشتن
 ساز و هر چند آنرا بر نند فربه تر شود و آنرا اشعر با شین معجمه و سفر و سعته و سکوت
 و سحر و آتش و چیز و چیز و حکاشد و بکاشد و در و باد ترکی و کاشد کلادی و غایت
 سکون و نواز خوش طعم بدکار و بناری فصد کوسد و آن نوع دیگر است از غایت
 که هم در آب باشد و هم در صحرا که بکسر رسیدن از فراق عشق و معنی بکشدن و بانه
 کشیدن و خلعت دادن و از روض غم خوردن و بفتح بی سامانی شدن و از فرمان و در و
 بر و ن کشن و کاین فرو خفتن زن بطلاق و بطلب ناکردن از کسی حرم و بر احوال که بکشد
 و کنکی بفتح اول و سکون شین معجمه و دفع بای تخمین ترس و رسیدن و خشیت اول
 کاغذ و جامه و غیران باشد و آنرا اخش شست نیز خوانند و بضم اول و لام ففصح شد

دوست و دشمن و دوستی از اینهاست اول دوستی که با کسی که شریک طعم باشد
 بفتح اول جمله یعنی اول قصد دوم یعنی از زده آمده و حسد از زده که بودیم
 که با او اندوز از بسیاری لون باشد چهارم نفع باشد و باول مضموم دوم یعنی دارد اول قرار دارد
 باشد و از مال نیز خواهند دوم یعنی همین آمده برای موقوفه ششین معده آنچه از خار
 بان از مال آن که در بر کرد باغ و گلزار و گشت بندند چوبه محافظت از ابرجین نیز کوبند و هندی
 باز خواهند فصل بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید
 بفتح بیاید بیرون آمدن و بیرون رفتن بفتح بیاید و آنچه از کار و ایوان و رعایا
 و زبردستان بگیرند بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید
 و بجهت انداختن شتر ماده بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید
 نام قبیله است از عرب بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید
 معروف از شتر از طعام و سبزه و لایق و یعنی در فرشت بفتح و تشدید زصار و یعنی شکاف
 زمین خود و جمع آن و الا مذ و شوق من الارض بفتح و و از و باری آنچه وقت جنگ بر سر
 عرب برهنه مخفی خواهند و بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید
 از جگر و مرد شکستن بند چوب بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید بفتح بیاید
 بهوش شدن و آرام گرفتن بفتح و تشدید میم مای که آتش اینها را کنند و گاه میارند
 علیه از و آن لایق که بدان که بر تر باشند آرا خاده نیز کوبند و برگی که کشیدبان بآن کشنی برانند
 و چو که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوب دارد بفتح اول و نفع

54

[illegible]

و در بعضی از کتب که در این باب است
دو در بعضی نسخ شش و بعضی بجای هزاره گنم اینست

و اما کانی زبان خند باد و ثانی مضموم و در او معروف و فاء و انی را
مکون و قبل کند و ن غله و آوند نای مطیع و بضم اول اسکون سین معذ زبان کردن

بوزن باب علم و در این کلام در بفتح اول بنم دال مبداء و شست و کابل و بکسر ل
و نای تخنید بر کیده و زه معروف و کاف فارسی و در دو در هضم و در بن

و در این از همان طریقی که در مرقوم شد و بضم اول کاف فارسی کسور مخفف و ک
و الف و الف کبرند و تعلق بالهمین و بضم اول نون و نای ن و در و کوی

و در کسر کاف و از سیب کبر و نکته و سخن این معنی بیان کار کرده کسر شهر است
بفتح و او عرب باختر مشرق و در این کلام و محبت کش قوی اندک از خاک و بضم

و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام
و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام

و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام
و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام

و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام
و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام

و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام
و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام و بضم اول کاف فارسی و در این کلام

یک خمار بیایان فروید که با او خمارش مشهور در میان کس که او را می شناسند و می بینند
آنرا می شناسند و می بینند و آنرا می شناسند و می بینند و آنرا می شناسند و می بینند
و خمارش کار مزاج را فراموش و وسیله است به تخم زنج و درم صد هزار و درم و شش و درم
بود و خمارش که چهارم یعنی وجود آمده چنانچه حضرت مولانا فرماید: خمارش من و الله که به
خمارش بود به نفس خمار که میر و پیش تو پنجم یعنی خمارش و شش که آمد ششم یعنی خمارش
کشتن باشد و از خمارش و کیش هم که بنده امیر خمره فرماید: خانه خویش از خمارش و زری
باشد از خمارش که برتری است به هم شکر که که افی القادسی مع حل اللغات اما مشهور و بی
و از خمارش و نیز گویند که کوکمار و نیز مردم که با سلاح بلند و در دست و با سلاح
یعنی تعادل و خفته ساختن خود را و نیز یعنی وقت که مانع نظامی است و در دست و ششم
جهان خوش است: مباحث این از اواخر خوش است به خمره خفته است که با هر دو کا
متمم و شش نقطه مقصود خصوصیت و محموله بیجا به موقع بود و شش اول و کلام
خلیدن یعنی وسواس و پریشانی و با او و با سببی فریاد با کرد و خمره و شیده و ابر آن و
با یک و درم خام و با حق و سحر و در خمارش حافظ قدس سر فرماید: با رجوع شد کلام
و در میان کلمات خام ریشی حکایات و خام است هنوز اصل خام و در دست و شش و درم
خفته و در صراح یعنی حدیث و بعضی خالی بودن خام شدن و بکار شکر
بفتح اول معروف یعنی فانی آمد و به کسر تخمین کردن زراعت و مثل آن است
بفتح حور کردن و چیزها و شود به شدن شراب شروع در کاری نیز در آن

و در این باب اولی در این باب است که بگوید در جای خود باشد و بعضی در این
 بفتح اول و او آمده باب فرو شونده بفتح فرو و شستن او از دانه ای که در
 و بعضی در این باب است که بگوید در این باب است که بگوید در این
 قال در یک خط و جمع و بر وجه شکاره و تشبیه طلاق خط بر ریش بر سیده میکند و نیز نام
 مقامی است که نیزه خطی منسوب بدوست و در اصطلاح صوفیان خط اشارت به یقت
 می است و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم از ارج است بفتح آینه تن و آنکه
 گویند خط داغ شده یعنی این که عقل با جون شده و عقل خالص مانده است و دست پای
 ستور را هر جای انداختن برای خواب و بضم و پای موحد علی است مانند دیدار و
 خود را دیوانه ساختن بی آنکه دیوانه باشد و فرو افکندن و مرد کله خشک و بکسر داغ
 سر به ستور و بکسر سوزن و بفتح و تشدید درزی بفتح آینه تن و بفتح
 تشدید بیک نویسنده بفتح رشتنه از بن سپیدی صبح و شبایی شام نیزه را
 و تشدید اند و بکسر کله شتر و مرغ و بطن کلان و نیز یعنی احمق مستعمل است فحشاری گفته
 و دیگر کس کاوچون من خربط گفت کس غول چون من شناس و بکسر
 دغا و فریب بفتح و کسر و فریب و فریب دادن بضمین فروتنی کردن و میل
 کردن سواره بفروشدن بضمین رس و فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو با
 تشدید زنسان و فروتنی کننده و فروتنی کننده بضم طلاق گرفتن بدلا کاین
 و تشکستن و بفتح جام کشیدن و خلعت دادن و فریبده و مقید و متلون و ناقص

مستقل شود و اگر کشند باین در وقت و در بدو نقصان شدن و نقصان
نقصین گرفته شدن ماه برین فرو شدن بکوفه در وقت حرم بفتح آن فرزند نیک از پس
آینده بفتح و سکون پس بعد بود در بفتح اول کسر ای معلوم یای تختایر یعنی فرزند
مندیج که هارمت و آن فصلی است که اوقات در آن کشند یعنی میوه از دست باز کنند و
بادان آن وقت را نیز گویند بفتح تین سفال بفتح و کسر ای معلوم بر نوزاد است
در یای که عرب از اطفال لطیف اندیشد بفتح اول کسر فایری سبک از خفت یعنی
سبک کشیدن و در خدمت شفاعتی از باب تشریف است بفتح ر کفی و صله که
بزرگ حق نمهند نا آتش رود و دیگر بازی حرافه خوانند در فرسنگ بر عید الدوالو بوجه
در آمده که گاهی باشد نیک زم که زود آتش گیرد و آزار سنگ آتش زده نهاده چهارم بزنند
آتش بکند و آزاریده نیز خوانند و بناریش مرغ گویند مخاری دست نازک بزنند
خفت و دلم آتش دارند بکند آتش افروخته خفته اند بفتح خای و سکون
لام آیدن و آذینش و آویخته شدن و انداز کردن و دروغ گفتن و بختن هموار شدن
و ستار کشند و بفتح خا و کسر لام آورنده و سازنده و در سالکان خلق عالمی است که موجود
بناده و مدت باشند مثل افلاک عناصر و الید یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این
عالم را خلق و عالم شهادت نامند بآره کشنده و آنکه گویند خارق عادت است یعنی آیه کشنده
و در کشنده عادت است حاصل آنکه خلاف عادت است بفتح برده درنده و بمعنی مفعول آید یعنی

[illegible]

[illegible]

وہابی تحفہ
مجموع ۲۱

این مقوم سوم به نام مقوم است از اربعه که در شراب و عسل و آب و سرکه و غیره
 شکر دارد و این مقوم چهارم یعنی اول لری باشد پس نزدیک که در آن آب و سرکه
 سرکه و شراب، مثال آن بر کنند و کم کنند عمارت بود کج و نامرست و میخ و زربون باشد
 سیوم را باشد و آنرا سیوم نیز گویند چهارم یعنی قصد آمده چنانکه گویند فلان در خم فلان
 یعنی در قصد است و بضم بکرم سیوم یعنی سیل و شراب مختصر قوم نام بکسر تا آخر
 به خطری و بفتح مهر و مهر و بضمی انکشتنی نیز آمده و این جمع آن بکسر اول طایفه
 میاشر حرم مهابر کردن شراب را بکسر و نای فوقانیه کل سیوم که در مکر کنند خفا مدینه
 بخار بکسر و با نماند جمع نام که معروف است شراب حطر و معدن خرب و ضد بکینه
 و جری که در ویشان پوشند و چیدم یعنی دارد اول دقتار بنابر بود دوم فیدم و نای باشد حرم
 زمان غاش شکل را گویند و این چهارم یعنی دارد اول بادشاه که گستاخا گویند چنانچه بادشاه
 قیصر بادشاه چنان یافتند نامند دوم سرافخانه باشد در صفوی معنوی همان یعنی مراد است تیم
 کاروان سراران نامند چهارم شان عسل و صابون بنابر را گویند و این ششین و شرب قافی و احد
 و در عیب ان و بار یکدان و نکتد و ان و دان نام دهی است از خراسان
 نزدیک به سظام و او را خرفان نیز گویند و بادل مفتوح بنانی زده مقصود باشد و بفتح
 اول اکثرین معجزه رنجی است که بکسب عی خطای درست پیدا شود و علائش درشتی و پست
 صفت از خسوف از باب کرم یعنی درشتن و درشت است بکسر زای معجزه کج و رنجی بکسر
 کج بضم دو کام خطرب جمع بضم اول و فتح نای فوقانیه نام ششین در حد و

بعضی آب من باشد و آنرا بخورم گویند و شش من می خورد و واقع شده است و بعضی در
 گدوی ماه سحره گویند و شش او را شاهره گویند و بکسر اول قبل ضم و بای باری و شاهره قوی و
 خداوند ترک باول مفتوح ثانی زده بعضی نمیدهند و سده سلیمان گویند
 تا کاهم غمره نه بر دل آن ابروی خفته لعل آسمان جمال الدین عبد الرزاق گویند و بی سرو
 پای کوفته گویند بی اول دست خفته بر کاهم و خفته درین بیت مشغولی است لکن لوک و خفته شکو
 لی ادب بهین معنی خفته است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بضم غاء معنی خفته
 و زن تیره شکفت بسیار پیاده و ضعیف و شمع و بی پاک و سرکش چنانکه گویند ضربه
 یعنی زدن و ضربه یعنی ضعیف نشی و تار یک خجالت و هم و آشکارا کردن و است شدن
 خواب شدن اعضا و بغیر نیز آمده و در حل لغات بعضی فرو مانده و شیه و بهرزه کو بی نظر در آمده
 و بکسر و بفتح معروف یعنی جانی شقی و متراحت به خرفیخ اول و قبل بکسر معنی خوشی است
 و در زبان مبتدیان باول مفتوح جاری معنی دارد اول هم میوه را گویند مانند تخم شفتالو و خرم
 بعضی چهاره آورده بود و میوه یعنی ریخته آید شرف سفوفه نظم نموده است و خفته در غایب است
 و در چهار خسته پیدا دید است مات چهارم زبانی را گویند که از ایشان باز کرده باشد یا
 مردم جوانان بر زبان آمده و بسیار نموده و خاک آن در زبان آوی و حیوانات نرم شدن
 باشد بکسر اول و طای مملو شده است و با خط کشند تا بگری فرو نیاید و در عرفانه و طای
 را گویند و باره زبان خسته بضم فیم و باول مضموم ثانی زده شمش معنی دارد اول ریزه هر چیز
 را گویند و آن معروف است و دوم نکته بود و میوه است که نه باشد چهارم ضم فاشاک و شمع سغلی

[illegible]

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

چنانچه گفته شد و طعم و انس و فتنه اول کسب در شکر و در بعضی موارد اول
 در عین خشک و کینه دوم قلع باشد یعنی دراز باشد حکیم سواد که در اول و دوم
 و درانی کلک است چون اول با ذراتی دراز و در باز آنجا مردم بدان حکم دراز
 و پناه گیرند و بر او اعتقاد کنند که بال مردم دست دراز کند و عادت کری میماند
 و بعضی قاصد و شناسا و نیز آمده است پنج معنی اول معروف است یعنی ات در و کرد
 غده امثال آن که در عربی منجلی خوانند دوم خسه ستر نیز را که بندگان سر دانه های کند و وجود که
 از نونه شده سیم نوعی از او باشد اگر با دام نیز بکشد چهارم نام پخته ایست که یک آن را در
 دهان بکار برند و بنابر سید اب خوانند پنجم استخوان درانه نام باد شلای که امضا
 کف از روی خسته در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروف است که بکشد و شتاب یعنی شیره
 انکور که بکشد اول و بای مجول سب و مانند را که بکشد شش سیمی است چه قدر آورده خور و پس
 که زربق دارد اندام پس با بضم و نشسته بعد از تحفیف و معنی دارد اول که زربق زبانه و نیز بکشد
 او را مقهور خوانند و عمو آهمن که بترکی و باق نامند منوچه گفته چون زنده بر مهر و شیران و دو کشت
 چون زرد کرد که در آن عموه کا و ساز دوم منو لیس که در جهاز کشتی باشد و از او سبب کوه کند
 بوزن چندیس چربن و سپرد و کند سپردایه و سختی و بلا بدان ای طالب ملک خورانش
 بصیرتک بنور العیان که هر یک از این اسرار کاری و شغلی مخصوص است که دیگر از آن عاجز
 چنانکه روده با صره آشت که امثال و الوان را در ک کند یعنی نفر و میان درانی و کونای بهتر
 و سفیدی و مانند اینها تواند کرد و اسرار این کار عاجز اند و کار سمع او را که صراحت است یعنی

[illegible]

2

عدم بحقیقت اصل بیاد و روی شکر که اینچنین اندیشه محال است که در میان نهاده تصور از
بس اندر خستیا و بهر حال تجمل زیوان و فکر از بشر انبیه و وسط جای بهم بسته و مغلط
و بیفت آفرینش در سینه و در دهن و در دست و پا و او معروف نیز بود که گشتان
در زاد و شاهره سازند چنانچه درین وقت و در هندوستان مثل آن نیز در پیش ایلان تا سبب بدو
از درگاه می نامند در زبان قیام متعارفت که حجب از از روی و جواهر زینت میداده اند و
پیشاپیش پادشاهان نیز اندیدان که هر چون مردم از او پیش بدو کنند مودت و از روی
گفته است پسندای او از دل پذیری اگر ادوی بنظر آید در لری اندازی و در باش غمزه و سحر
نظر را باز کرد اندیدی از دور و گاه بطریق متعارفه از او تعبیه کنند چنانچه از تیر و ناوک نماید
شیخ نظامی نظم نموده چه در احوال ساکنان کشید یکی در باش از بکر کشید و بعضی غم
و دست مال و زبون و دست آموز آمده بابل و ثانی مفتوح تصحیح نموده اند چهار معنی دارد
اول برق باشد دوم فروغ هر چیز را گویند سیوم نام آتشکده ایست که در شهر آریسن بوده و بانی
آریسنه و آتشکده در پیش شهر نیز از مجوسی است که او را اس النعل نیز نامند و در نیم نعلی او منسوب
چهارم نام است آریسن و قسستان که در احوال حکیم می افتد و بابل مفتوح بمعنی خود را
آریسن و در ساختن بود علم شایه و الهی که کشف و موزه بآن و وزند و آن انسان سخنیان که
آهنگران در پیش آویزند آتش جامه ایشانرا آسوزد و در پیش کاویان زرد اهل فرس از کاوه
آهنگ که فریدون را پرورده مشهور است حکیم فردوسی گوید پیش از درون کاویانی در پیش
جهان زو شده سرخ و زرد و کشف و آریسن شب که شده و کشف آریسن بمعنی نبات العنبر و آریسن

[illegible]

5

[illegible]

در دهم بسیار آمده و نامی که در معنی دارد اول تا زمانه باشد که
که کاو و خرد اندان و این حدیث در معنی فرموده که خردی دیوانه شد بیکم کاو
بر سرش چندان زن کاید خوا و دوم تغیری باشد که در روز جنگ بنوازد و آنرا کاو دم
نیز گویند بفتح اول و شدید و او سیاهان و این حدیث در معنی فرموده که کاو
و نامی که در معنی دارد اول که و فریب افسون باشد دوم نهاده و در این اشعار آمده
سوم یعنی آواز آید چهارم سر کوب فلعه را گویند و آن هیچ مانندی بود که در برابر فلعه
از چو سنگ کل سازند و در بالای آن توب و ضرب زن را نهاده بجانب فلعه بینداند
کنایت از شجاع و دایر باشد و بعضی بنزد و بر ایشان خاطر نیز آمده و در اول مفتوح
بخانی زده سردار را گویند و بعضی کندی که بر سر قبر باشد و محل چاکر گشته که آدمی را بعد از
مردن در آن نهند و قبل بابت مرده که از جای بجای بنشیند از آنچه شتر را کاهد و دارد و کو خانه
کبران و معنی دارد اول قدرت و دست رس باشد و دوم نیت است حساب اموال
بود و خواهش باشد بکسر لایم در بای بغداد و کنایت از سیاه و این محاسن صبیحه
عنه منقول است که سیاه از و تعالی شیخ جوی آب از کجسته از سنه های بهشت بر بان صریح علیه السلام
نهاده و فرستاده یکی سیحون دوم چون کناره شمر نخست فرات و بعد هر یک از قیاس
نزد صحرای خروچ یا جرج و باج جونی بر زمین بر آید و قران بحر الاسود و مقام ابراهیم و
انها خمسة یا سمان بر نرد و خبر و برکت در جهان مانند بفتح کاف یا سی جاس
نفس نون و دمه آهنگر از این گویند و بعضی زردم چار یا یا
روز و شب تابان

در معنی اول و معمول در معنی دوم و اخفاء و در میان که یکسان گویند و بعضی در زین
 بنظر آمده معنی کدائی باشند و از او در زین خوانند بکسر اول یا
 بجمول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین بر آید و هر چه بر زمین خاوه باشد بخورد و
 ضایع سازد و بیشتر چیزهای پشمینه را تهاه کند که از استازی از صده و بھندی دیوک کویشما
 نام کرمیست که در زمین استخوان ندارد و چون بر عضوی بجایانند خون فاسد را مک
 و از او که در زو و زو نیز خوانند و بھندی هر که نماند بفتح اول معروف و بعضی آما س نیز
 آمده و بضم جرس باول مفتوح بنامی زده نوعی از جنح است که بیشتر مردم را دارند
 زن وزن نازکننده و بعضی را لان نیز آمده و بر اینها در نیم معروف نام طعانی و فوب
 باول مفتوح بنامی زده دو معنی دارد اول نام کالیست که در کتاب کلید و منه
 احوال مسطور است دوم سوراخی بود که برای مکتبی بکارند و منه دلی گفته و بنشی را که بکند
 و سوراخ منه بکارند تا بخاخور پیرون نرود و نیز در فرسنگی بکسر اول معنی کینه و آنچه بسیار بود
 بنظر آمده و در محل مکاری مردم استعمال کنند با کاف یا بی آن باشد که جمیع چون سیه و ست
 روند هر کدام زری به هندی تا از آن سراجام خوردنی بکنند باول کسر پوست چندی باشد
 بدوزند و کلاه کاران را بان زنند و کلاه نقاره و دهل را بدان بنوازند باول مفتوح بنامی زده
 باشد و آن زریست راج و باول مضموم بی تشدید و باشندید و کشید بود باول مضموم
 زده و غین معنی مفتوح پنج دم و سخاوت میان دم را گویند و از او مغازه نیز خوانند و
 باول مضموم و او معروف معنی دارد اول و دمان باشد دوم و دوده چراغ باشد که بکند

بیش معنی افتد الحاکم
معنی کسی است که حاکم
باشد مانند قاضی

⑦

فتح کلاه و زین
سواره سپید و نواد
هر جزئی در این شب

و دهنش و از دهنش شد آتش و زبیک و باکی یعنی این مرد بضم اول جمع
 ذنب یعنی کتا و بفتح اول دل و پراک و نصیب از خبری و کوشش بشت و است بضم اول جمع
 موضع ایضا و دینا به چشم بضم کسر کشش و رفتن راه و سپردن و غرقان چشمه و
 بفتح بارانها بیار و اوج جمع ذنب است خداوند فاعل یعنی خداوند نقل و خداوند
 فهم بضم کس و نام کی هست در دینش سخت شده چنانکه لبهای او از تشنگی خشک

[illegible]

[illegible]

ظاهر در بعضی نظریه ها و دشمن آری و دشمن باشد اما چه در این نظریه ها که در سر
 نهند بفتح نام کلی زن خور و دنا دان و جلال و زیبا و بفتح زاء مملکه کاسه فراخ
 و بالف مقصوره سنگ بسیار و از زمین کرد و بلند و آنچه بر زبان نشیند از زمین و کله
 پستان که بانوی بی کرد و کرد و نام موضعی و مصدر بمعنی گردانیدن بسیار و گردان
 باد در حق القوم بمعنی هر قوم آمده بفتح اول و بهم و الف محذوفه اوید و تر و رسد
 از باب نصر بمعنی امید و دشمن و تر میدان و بقدر معنی کرانه آسمان و جبهه و غیر آن
 بفتح یازم و بفتح ارزانی بکسر کله و بسند و بهر چه بدان ماند الرعا و الرعا نکاه شدن
 بفتح الای و بفتح اصحاب و بفتح جبرین و بفتح جامع من و بفتح مظهر
 و ساینده و بفتح اول و بفتح اول و بفتح اول و بفتح اول و بفتح اول و بفتح اول
 بضم بسیار و الکا و قبل از حده و شیره و کله و وسیع غیر آن که بخته شده باشد
 و طبع کشته بفتح زحمت کننده و فراخ اندرون بفتح نیک و کجای بکای
 افکن و وسیع و حادث زمانه و حاجت و آبخش را نیز گویند بفتح و سکون طای
 ممله چیزی تر از هر چه باشد و بضم جامع و ترند خشک گیاه بنر طوبی و روبات جمع و بضم
 را و فتح طاهره و ترار طاب و رطاب جمع سوار شتر و بر کشتی نشسته و ترسان
 بضم تین و قبل بفتح تر رسیدن و ترس و بضم ترسانیدن و مملو کردن
 نکاهسان و چشم دارنده و یکی از ناماء حق جل و علا ای صحاب یعنی ابرو نام
 ساز که می نوازند و قبایل بفتح اول و خوش شدن بضم شگفت

اینم برزنده هر چه باشد جمع بین این یعنی که چهار چیزی استوار
 بکسر و بار بردار شدن فراموش برداری و لغزشی بکسر و بار بردار
 شدن بزرگی دشمن سرداری بضم بار کشیدن و باز کردن و بکسر
 و لغزشیدن نرم کردن سختی و نرم و ملایم و نرمی و بکسر و لغزشیدن
 کردن بکسر زدن و سکون یابی بخوابیدن و بای بنظر گمان و مصدر را با ضرب
 یعنی بجان افکندن و بریدن و روی کردن و معنی لغزشیدن در غاری
 بضم از خدای رسیدن و عبادت کردن و ازین نیز که رفتن و میرایی
 عام و نیز در آیات جمع بجای همداستانی و معنی جمع و حاجت و حاجت
 از باب تصرفی شدن و معنی و در و ای بضم و بکسر و لغزش و لغزش

73

بفتح سختی دشمن و بضم سختی دشمن و بفتح سختی دشمن و بضم سختی دشمن
 بالفیه و لغزشیدن چیزی که در عالمی را نباشد جمع و مصدر از باب تصرفی کشیدن و
 و جزای و باران ضعیف آن بکسر و بزرگی که روی خورد در میان او
 باشد و نیز در دشمنان و لغز و مردم ضعیف بکسر و لای بضم جان
 و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و نام فرشته ایست عظیم الجثه
 که در قیامت تنها در یک صنف بود و فرشتگان دیگر بصف دیگر و زنده گانی بی مرکب
 و خواج در اصطلاح متصوفه لطیفه ایست انسانی مجرد و در اصطلاح اطباء بخا ایست
 لطیف متولد در دل و قابل حیات و حسن حرکت است حکماء روح و قلب نفس ناطقه میگویند

30

[illegible]

و کینه آن سر و دست دو باغ باشد نو لای لای شکوی هلاک از راه وید و گردان بر زخم
 بهر دزدان لشکر از کلین خود مجید باغبان را گویند سیم رنگ بود شیخ نظامی در
 کسی را که با نشا بهین کنم بسی جامه رشکاک سر زخم چهارم زده را خوانند عظیم و
 دشت کاکاز برد گردان تیر که پیکانش را در آب در بر بعم و وف و بهین قیاس اند
 پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعادی و مایه چنان در لسان سخن دار
 اگر دل بگوید نیایش باز دوم رنگ از رنگ کردن بود و آزار زین خوانند و سوم خار
 را گویند چهارم نام قریب است که در یک فرسخی سبز و از واقعت سیم اسم پادشاه داده بود
 گویند و رایام ماضی پادشاه داده بود و از نام و بر او می و شهر به سوم بری مرد و با اتفاق بنای
 شهر می کردند چون با تمام برید میان برادران در تهمیدان مناقشه شد هر کدام نحو کردند
 شهر را بنام خود کردند بزرگان و عقلا آن زمان رفع آن مناقشه بدین وجه اندیشید
 که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را می و اهل شهر
 رازی گفتند و در عربی رهسالنایم یعنی سه در کلکاران بفتح و سکون ابرو و اشارت
 کردن آن ریشی که تا چاک گفتند به نشود پنهان و ندان و گویند
 زدن چیز را با بفتح و التشدید چکیدن آب و اشک آب زدن جای را
 و باران اندک باریدن رشاش جمع و در خارس بادل مفتوح و التخفیف هشت معنی دارد
 اول اسم فرشته است که عدل بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در درزش واقع شود

[illegible]

بفتح با کسی که در محل کوهی و سنگ بلند و بلند است و بفتح با کسی که در
 بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب
 یعنی خرابی بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 کتا بهاء و نامها بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 و معنی هم زبان نیز نظر در آمده بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 رجال و ارجل و حالات جمع و دیگر و سکون بای ارجل جمع بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 در پیما و در سینه عام و پیما بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 و و بایه و ناکس بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 شده و باز زده و سکسار کرده شده و کشته شده و بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 زبدان و خوشی و بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 و نشانه کردن و و تعیر کردن و نشانه سرای ویران و نیز عهد و قرب صاحب میل جامه داری و
 جز این و داغ و ابضا طریقه قدیم از آباء و اجداد رسوم جمع و صاحب این عهد را راسمی میگویند
 و در اصطلاح سالکان عبادی که بی نیت بود اگر راسمی عادت کند بعبادت بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 و سکون عبادی بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 و خواری یعنی ناکس نیز آمده و بفتح با کسی که در بانه نام نخست در نزد کاتب و بفتح با کسی که در
 یعنی مطیع صد و کرش دوم نام شریف است که موبل است با افعال بندگان و تدبیر امور و مصالحی
 که در روز آرام واقع شود و بیوم روز بیست و یکم است از امانهای شمسی چهارم آرام را گویند پنجم

[illegible]

ای عفت و بصر که در سلفین بدارد و در این بیت از این بیت
 نسیب است که در این بیت از این بیت از این بیت از این بیت
 یا این بیت که در این بیت از این بیت از این بیت از این بیت
 روی و روی جمع بادل مفتوح چهار معنی دارد اول معنی خلاص یافته بود و آن معروف است
 و نیم بازار باشد سوم روشن و قاعده را کون چهارم نصف زده باشد و آن رسته مردم و کشته نعلان
 بادل مضموم دو معنی دارد اول نام تلوی است تنبیه لغو است که از چارگی گفت العرای خوانند دوم
 یعنی روییده بود بضم و سکون فی و فتح مان معمله بار که در جامه دور اندازد و خود
 بکسر جای آمد حرکت بکسر بی موحده همان رابطه که گذشت و بفتحین بسته که عرب
 از اصف گویند استاده و وسیع است رده بر کشیدند از اینان به بسته نعلان بکنی سبزه
 خرید و فروخت با سود با بای باری درای مجموع خوش چرا و روزی
 یعنی که وید و فب ایشان و نیز کنایت از آن سرور است علیه السلام و علی الله و بعضی خانه بان
 و حاکم نیز آمده و لقب مردی بکسر تن غلام دیده و چاکر و ناکس و بنجه ایضا روایت کنند
 با واد و مای باری زن فاحشه بدکاره و قاعده را گویند اندازنده تیر و رنگ و چرخ
 بفتح اول و کسر و او شراب و نازه حرف اول در قافیه شعر و روایت کنند و مای ایضا
 خند و امجد دارند و رسته بکسر و و فتح دوم علف قناره عقل و خور
 باشد و نیز ماک هندی را گویند بفتح شهری در عراق که او را در شهر یار نیز گویند و بفتح و
 سیراب شدن جزئی است که زمان مان بروی شو بهدار خفته صد و ولایت و آن

و نیز غایب می شود که در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
که در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
یکم و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
اطعامی که در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
که در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
الطی و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
معجزه و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
دوم بر ملا و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
در کتب و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
اول بجل و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
صنید و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
نیز گویند و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
جفت و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
پاک شدن و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
بکسر و در وقت صبح و شب و در وقت غروب و در وقت طلوع و در وقت
که این کتاب را خداوند تعالی بهم آورده و آن مشتمل بر احکام دین معارف و اعتقادات و

[illegible]

که در این کتاب به شرح و تفسیر این کتاب آمده و در هر یک از این کتابها
 گویند که این کتاب است و چون آتش مع ذلک ان باقیه الله علی ما یقین
 به نام بختی است با الله و چه درین باب یاد گویند که درخت مور و مانند و اگر این کتاب را
 و بیوانی فی فطش خوانند و در علی استخوان سردست را گویند که بجانب ساعد باشد و این کتاب
 بجانب دست است ربع ناست و در هر یک از این کتابها معنی آواز و درین کتاب معنی کتاب
 گویند که کتابی است که در سارا و در این کتاب از زنده و زنده آواز او اگر درین کتاب معنی کتاب
 خوانند شود و دست نمی آید که آن کتاب با و از الحان میخوانند و چندین کتاب معنی کتاب است
 و نام رود و دست در صفای آن که از زنده و زنده میخوانند و در این کتاب معنی کتاب است
 و در فارسی بجای دال صمد ال معجم آمده اند و در این کتاب معنی کتاب است بدال معجم
 خوانند و این اکثر و شعر و تفهیم واقع است و در این کتاب معنی کتاب است معروف بود و
 ندیم و آنکه باز آن سخن گویند و ایشان را دوست نیز دارد و در شرح مخزن آورده که نام
 برده است یکی بزرگ که در نیم شب سر ایند دوم بزرگ که آخر شب از زنده و نیز از چهار
 تار باب و آن هم زیر که تفسیر است و در این کتاب معنی کتاب است و چهارم هم
 که خاکست و در هر یک از این کتابها معنی کتاب در آمده اول پشیده و پنهان بود و دوم نام
 کیاهی است معنی کتاب است و از بار یک باشد و از بار یک نیز خوانند و سیم هر چیزی با یک و ضعیف را
 گویند مانند با یک آواز با یک و آدمی لاغر و اسال آن با و اول کسوره ده معنی
 دارد و این نام باشد و دوم عهد و پیمان بود و سیم معنی کتاب آمده چهارم امانت را گویند و پنجم

[illegible]

اندک اندک در ملک و دولت شدن و انجم یک روزه و در کمال با او جمع و مرهبت و است
 از سوره انا و بفتح یکم و کسره دویم اندک و بفتح یکم و کسره دویم اندک و بفتح یکم و کسره دویم اندک
 و این بار نه کن به او بار نه ای هر چیزی و بفتح عقل و کسر کتاب و بفتح هر دو و زانی و
 کیستی که انجم و بفتح در غایت بمرکی باشد و چند اندک از انتر بخاید نرم نشود و بخان بی غنور
 بصاحب اصدار از غایت کنند و بفتح کاشتن و رو بایندن و روع جمع
 و بفتح هر دو و بای بی غنور غنیم زده آوازی را گویند که در محل جزیری خوردن و غا ویدن و
 که بسمه از بسیاری قوم و غضب اند اند آنها را آید یا اگر در کان و بادام و پسته امثال آن که پوشنده
 باشد در حال اندازند و برهم خورده صد آید و بفتح معنی دارد اول معروف و دوم که شکاکا گویند
 بسم قول باشد از موی می خیزد و در صفت قلم گوید که بصر برآمده چون مرغ باغ افروز
 بلبل زده از قول باغ از باغ آید و در موی معنی شست و گردید میل کرد چنانچه از باغ آید
 ماطی موبدای معنی است و آدمی متحرک فتنه انگیز را نیز باین نام نامند
 و جمع معانی با مفعول مراد است و همچنانکه بقول و عمیق معنی و در درانت گفته تعالی
 موز کل فج عمیق زرف نیز معنی و در دراز آمده امیخته و رست و بمر آنجه آفریدی درین موی
 زرف شخصی دروکی میسای شکوف و در باقی باشد و نگاه کردن و زرفی و احتیاط کردن و تحقق
 نظر نمودن بود و در کار حکیم فردوسی است و سپه بیاری از سالار خورشید و زرفی نکند از یکجا
 گوش و خرامیدن در رفتار و شناسیدن و فزاینک شدن و خریدن و بخشیدن و
 جمع شدن برای جنگ که کشتن و بفتح کبود و چشم و بمعنی و بیل نیز آمده و بفتح تان

[illegible]

بود و از این جهت که اینها را با هم می آمیزند و با هم می پزند و با هم می جوشانند
 نمود و از این طبع می اندازند که خصمان می اندازند و با هم می پزند و با هم می جوشانند
 و بفتح آهش و از این شمع غلی و تاج غروب و بکسب محض زینت است و باول کسور و باول
 کردن بود چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ اعصاب و از زنگ ملک
 از فتنه و مانند آن یعنی حرکت باشد و در وقت و فرصت نیز آمده و بهر شمع
 و بیرون آمدن چنانکه میگویند می زید و می شود و بیرون می آید و باول مضموم
 مخفف و دهم و باول مفتوح و دهم مخفی دارد اول نام پادشاهی بود دوم مدیبا باشد
 پنج معنی دارد اول بنابر گویند و از از نیز نامند دوم قوی زیر دست و بر زور
 خوانند بسم شکاف باشد چهارم دره کوه را نامند پنجم خشت شکسته بود
 آنچه از بهر کسی نهند از طعام و ایضا دو عدد نان تنگ و باول کسور و ثانی معش
 نام جانور است مانند کج که بخانه و صحه او میوای کرم فریاد کند و از اجزای زکونید
 بضم ستاره سیاره که مطرب فلکست فارس بیان بسکون و استعجال کردند و الا در اکثر کتب
 بضم کلم و فتح دوم و سوم مصحح است و زهره دو خانه دارد یکی نور دوم میزان و جای او
 فلک بیوم است و زکاء و سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ما وراء النهر و الهی است
 و نیز نام زنی است که ثروت و ثروت شایسته او شدند و در الفقه می آید که زهره بضم را
 و بسکون یا صحی من القیش یعنی قید است از قریش و بفتح تلخه و قوت و قدرت
 و غریب و از این و معنی شکوفه و بفتح اول جو یکی باشد که بدان سازند و از اینها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معنی اول هم در بیان باشد و دوم باقی را از آنکه در شهر نامند بیوم سورج
گردد از سورج حرکت کند و در شهر باشد از آنکه در شهر باشد
بکسر اول یعنی سینه که در جبهه باب در فصل با هر قوم شده و در شهر باشد از آنکه
و بیوم معروف یعنی از آنکه در ولایت سورت شهر بود که در موسوم بدو از آنکه در ولایت
ملک بخرات احمد باد که در قصبه حکمت کن درین شهر واقع شده و صورت کشن از آنکه
در آنجا است و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و بعد حضرت عرش
استانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش الحی حب بجان اعظم نام
بنیان آن کرده و حج رفت و قبل نام دوی و اول مفتوح بنانی زاده در این معنی دان اول
معروف است دوم بمعنی سینه و در شهر سینه را گویند و با بمعنی دوم بضم شهر است بیوم
تجمل رذل ولی محبت و لزم باشد شیخ احمدی در شهر با ده تاسیخ و سینه که داده شده
کنند سخت را کلبه فزانه چهارم بمعنی بسیار آمده منزه در شهر سینه سینه سینه اما که
چگونه در شهر است اگر آنکه بخاک اندر یک قطعه شهر است و در شهر یکی بمعنی درخت و تنگ
و شهر است و در شهر معروف سماحه باور و ثانی کسر رشتن زده طبیعت و خلقت و
سینه و در شهر سینه یعنی بدی و بضم زمانه و خواب آسایش و خواب کردن و آنکه روح
در شهر باشد از حرکت منقطع شود و حکیم اوستی و شهر را آن هوا می سازد از آنکه در شهر
در شهر است سینه که هنوز نرسیده باشد و از خانه در و ظاهر باشد و بکسر اول
فراخ بودن و فراخ رسید و بفتح تو اگر تو را نداشتن و خوش عیش شدن

[illegible]

بفتح سببی و شخصی سروده و بر ما و سواد القلجیه را گویند و بر ما
 دل را که اول نصیفه نیز سواد و مسوده گویند و مال بسیار و صوری که این
 و اقلی است که ده هزار در سواد است و است بازوی مردم و باغ ربع در صطلح
 سالکان سعاد عبارت از محض قدرت باشد و بمعنی استوانه نیز بطور آمده
 مکتور سه معنی دارد اول نام ولایت است از آنکه این دوستان که مشهور و معروف است و هم
 حرام اده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را از قیاس نظم نموده شناسند هر یک یک
 و سواد که هستی خود را که در سواد سیوم نام رود و سواد بود که در میان هستند و لایق
 مشهور است بفتح استوار در دست و دست و راستی در حق و در راست انداختن
 بضم شکاک آن چه که ای است و است و هستند و سواد بفتح تنگ و بضم تنگ و نام عامه
 و استوار و سواد که انداختن بفتح و سواد در کار و سواد در کفایت و است و است
 شدند بفتح و سواد که استوار و سواد و باده و باده و سواد و سواد و سواد و سواد
 نیز استوار کردن و سواد و سواد بضم نام و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد
 سواد و سواد یعنی برفا کردن بفتح و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد
 و بفتح و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد
 معروف و سواد اولی معروف است دوم معنی چشیدن میزبانی و شادی آمده بفتح و سواد
 سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد

و معنی دارد اول دانه سوزان معروف و نام کوبی است حکیم فردوسی و نام کوب
فردوسی بسیار است و بهر زبان مابوده سبند و بهشتی افسانه
تجدید شد که در آن ماه نباشد و سکون پیدا افسانه کشش و صحنی آینه بر عین زین
بضم و کسره دست زنج و آن نام برای سیرت مشهور و سبک ساری از شادی و
بضم و نام ناری از بغا و به بضم سنی و صفت شدن و صفت خشم گرفتن و بالضم و
الشدید شک و بفتح سید و سکون کاشه بن آب رودخانه و چشم بست و بفتح بن بست
شدن و به شدن و در اصطلاح صالحان حیرت و دهشت و ویران گویند که چون باشد
حاجان معشوق رسد عقلش مغلوب گردد و تمیز را باین بریزد و از غایت بپردی نداند که
چه بیکر بودین حال منصوراناهی گفت و بازید بحالی ما عظیم شای بر زبان رانده و شکسته
هالت را گویند باول مضموم و او معروف معنی دارد اول رنگی بودی خال بر لبها
باین مراد است که و خراگ مانند خط سیاهی از کاکل تا دشت کشیده باشد و آنرا سوز
نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آراشوم بگردن چنانچه بقرق مثل گویند که سوز از خط دور
دوم طوی میزنای و جیشی باشد که در آیم عید و عروسی و مانند آن کنند و در عربی دیوار و
که بدسیوم رنگ سرخ را خوانند و از نیست که هر قل و لاله و بر عین را بسو مشوب سوز
خوانند و دستا فرماید گذری اگر توانی به بهار عاشقان کن که زانکس بجهت اجماع لاله است
سوزی و بزبان عربی شراب سرخ را مانند و باول مضموم و مجزیه هم در عربی نیم زرده و جوش
بود یعنی باقی و همه و دیگر و رنده کدافی کشف اللغات بفتح الشل افروخته سوزنده

والتی است و در کتاب چهارم از مخارج الحلقه وقت مدک است که اسرار اول در عمل را در ذکر و کلام
و در پنج وقت و یکو و حای در وادی و میانه و نیز آنچه در آیه از او است بجز و باین معنی بالفتح و التثنية
و در شفا الحلقه مرقوم بر اخره و نیز خطی که رکعت دست و بیست و بیست و جمیع و جمیع و
و بفتح اول بیانی زده در فارسی شش معنی دارد اول معنی راس آمده و آن مغروق است و دوم
سر در و مقدم را گویند پوشیده مانده که جمیع سر که معنی راس است بستر تا می کشند و جمیع سر
که معنی سر در و مقدم است بستران می نماید سیوم میل و خواستش بود چهارم معنی باله فوق
آمده چنانچه گویند که فلان بر سر زمین است مراد آن باشد که بر زمین است و اگر کسی گویند که بر کلیم
بنشین اراده آن بود که بر زیر کلیم بنشینم سره را گویند نام سر و فرماید زیر پای آن
اندویشم ششم است حال تا زیر پای سپیدم سر این مرد سر ششم است نامند شش انامی
گویند و ششم شیر گیری و او جام گیر نور ششمینی و او بر سر را و باول مقدم در فارسی مفت
سعی دارد اول شرای باشد که از پنج سازنده و دم کفش بود و سر که گفتند را گویند سر و
که بر اعضا پس شود و بشره را سرخ کرد اندویش ششمینی باشد با صفا آنچه که با خاشاک و ناسه
و آزاد باینه گویند و تنازی سر خوانند چهارم نام نوعی از ماهیست که طرز آن یک کرست و خرطی دارد
برک مانند بیکان نیز پنجم رنگ سرخ باشد ششم نام در آن نامند هفتم نوعی از قاص باشد
فرهنگ جهانگداری است و بعضی شادی و اطراف مهر و شکوفه با ساقهای آن و شاد و زندان
و در فارسی بفتح سین و او و بسکون مهر و واحد و محقر و در یک و بالفتح و التثنية و نیکه شده
پرده که در پیش کش است که اسرار اول بیانی معروف و فتح سین نامی و سکون و فتح و بفتح با سبزی باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفتح او

فامندسور ۹۵

و بعضی دره نیز آمده که بفتح طاء و ثانی درون سبوح جمع آن نصف یک سبوح است
 و بعضی گفته که درون و هبت باطن و خزان سبوح که پیش نهاد خوان و در پیشته
 باشد و بفتح اول سکون دوم پیش که فتن و در گذشتن ^{معه} و بفتح ثانی زلزله ^{معه} و بعضی گفته که
 بفتح باکی پیش کردن و در ویدن و پیش نموده ای برق روشن و بطریق سبوح
 اده نیز آمده دارند و بضم قح برک و بفتح باکی و بعضی فی نیز آمده تاج و از پیش سبوح
 مجلس ساقی شراب اده و سراق آتش آسان و قوت تاب دره و بعضی گفته
 مای حرکت جمع و بفتح یک سکون دوم سقف مقدار بلند و بلند کردن و در پیش و در
 فای بعضی عنای بی هنر است بکسر نام ستاره است و منزه از سارل و بعضی تابنده
 و نیز نام کان بکسر گویند و دو ستاره است کی احوال دوم راجع ^{زده} باول مکتور و نانی صدر
 و کاف بی بغایت برک و درشت و لطیف و بی آرم را گویند حکیم فردوسی گوید بدو نام از خدا
 برک که دل بر تو بر گزیدم سرگشته با هر دو بین منم بهر دو کاف زده و بعضی از
 اول بی را گویند که راه نه نهند باشد و قطره رود حکیم افوری در است کسی چنانکه اندک اندک
 بر زده و زکامی که بود نه سکسکه را هر از دوم نام درختی که خوب از اینم سازند و آتش آبی
 هیزهای دیگر بیشتر مانند آرا تاج و کاف نیز خوانند و نیز فرو خشتن
 بکسر و بضم ریح و شیت زیرین ساقه بنده باول مضموم ثانی زده خوشه گشت نام برج
 شش دکیا بی است و او ای که شبیه باشد زلف مجربان و خوشبوی بود و در عطایات بکار برده

اولاً تا بعد از سبیل العجب الشکوک که در فتنه آید آن مشک همین است
 آب صند و آب و آن شکوک و غیب و باطل که در معنی دارد اول شکی نیست
 باشد که این است با شایسته است با حقایق و مسائل که در اول است
 و این خبر در زبان معشوق که با در عشق که می زند و آنکه می زند از کمالی غمزه آفت
 مشکال است و مشکالش سکایدن حدیث و بفتح نام چشم است در
 بصیرت و نیز خبری زوم و خوشگوار که کبریا می دهد و یا معنی کنایه را نیز آمده است
 بفتح راه و فاسیان معنی بهام سوال کرده و هم در معنی عیب و صفت آمده
 بفتح خبر و او جمع سلسله است و بضم آب و شکی و آن که بکمال آسانی فرورود و در هیچ
 معروف و معنی نبات نیز آمده بعضیان جمع سبیل معنی راه که مرقوم شد و بعضیان علی است
 که در راه می در و در یک بر آید و آن چشم جاری شود و در کند و شمشیر و باران بفتح
 و آنکه از این نام اشتراک آن که در فی القندیه و کشف اللغات بیان فصیح که بمنزله
 بحر رسیده باشند و نام کتابی که از این شیهه آری است بدو وزن و فوای که معانی می خواند و
 صنفی در شعر که در مصرع اول لفظی واقع شود که معنی آن در مصرع ثانی نام دارد
 کلمه علی است مشهور که مردم را تضعیف لایع کند و نیز علی از اسم هستند و آن که از اسم سبیل
 و آنکه از اسم است یعنی پیرس و در خواهن و در بارسی تا اول غشج آن باشد و خبری که بر می آید
 که در کشتن از آبهای زرف که بیشترین و تشدید لایع نام که نام قاضی و یا در قاضی کتاب
 صحیفه و بفتح دوزک باب است بضم و یا خبری که در آید و آن که در دست و در دست و در دست

[illegible]

و اما پسندانند و در فرزند که عیوض الدوله یعنی خردل باز می خورم ساخته حکیم
 سنائی فرماید هر کجا شیر است خود را چون مشک بکشد چمن هر کجا سرکه است خود را چون سبزه
 آن آتش و در اختیارات بدیع گفته که تخم زه تیر کنند از اسپندس بخواهند و
 معنی آنکه در آن سپند و عود و عطریات دیگر سوزانند بنظر در آمده **بالضم التندی**
 جمع کن یعنی باشد کان و دنیا کشتی و بفتح کارد باوان نانی مضموم و کان
 عجیبی معنی کینه و گنده شدن باشد حکیم فردوسی گوید فل منبد و یکم کسمممه و آن
 آدم به پیش شاه رفته چون گشت زخمی بی تو گشت بر قضا دوزان در دیو گشته
 باول کسور چپا و معنی دارا و اول پیشتر آمده را که بند و دم جای انبوهی میرزا باشد چنانچه
 کلمات دهند و همان را بمعنی بدون رنگ بختی می شود و سوم مخفف همان باشد چهارم

بعضی در حفاظت از او اند. و بعضی در شوق گفتار و خبر و در این یکی و آن یکی
و غیره از آن و نام و بیخ اول و یکون دوم شده کان خایه و دو معنی در اول یک
از آن است. که این که آهن کرم یا روبرو کند. بدو دوم نیکه آهنی باشد که با سیخ بر خیزد و در دو
و از آنکه اگر کسی خواهد که صاحب خانه یا از آن که خود خبر در ساز و طلقه بر آن نیکه آهنی که رسد آن
نیکه آهنی در نزد حکم خاقانی فرماید. در آن توان نمایی در و نشانی. فلان حلقه ماه رسد آن
نیکه آهنی در دولت بدو بیفتد در میان کشد. چون بر دوم حلقه بر بندان بسی کاه
بیخ بعضی سیر است. نیکه و سیر نیکه و تیزی هم جنبی که باشد و سنگی که بدان کار و شیخ
نیکه کند. میگویند نام دیوی است. نیکه در محضر سلطان برده بود.
عبارت از آنست چرم کلوت که بان چار بار امیر اند. چهار معنی دارد اول زاری بود که تا
وی از یاد شده ضعیف بگیرد دوم زغالصی گویند حکم زاری فرستای گوید در صیقل
که با آب آن ازرق. ریود زریا و بر کرانه. وین معنی مردین شود است. از زیره ساد و قوای
بسم بر تبه باشد خادار عقید رنگ که بلندی آن قوی بیک که شود و آن جای همه سیر نیکه
در میان کرم سیر کند از آن بران بشند چهارم سودن را گویند. بضم می را گویند و نیز هر آگاهی باشد
خواه در خواب و دیگر از آن سو کشند و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
دهند. این آمد شرم مخفف سود باشد چهارم روشنای و در زبان ترکی آب را گویند بامل مفتوح
بنای زده نام چشم است از ولایت طوس و نیکه سیر نیکه دارد. باول مضوم بنا
زده و رای مفتوح و ای مخفی و معنی دارد اول یکبار بود یعنی کار دوم زدن و در و نیکه

وانی مفتوح معنی دارد اول زبر را که با صد و آن شد طلب است و معنی است را که گویند
 سزا و می کند و میوم جزئی بگویم اهل را گویند چنانچه جزئی زبون و ادنی را با بخوا
 باشد معنی اصل آمده چنانچه باید فرع را گویند و معنی دارد اول معروف است و موم است معروف است
 که بدان آتش از آتش را نگیرند سیم نام کی از کجای خسر و پرواز است چهارم یعنی سنجید و
 و آنرا سنجید نیز گویند و در ولایت روم مردم طالب علم را مانند موت پرده نشین باشد
 اول مفتوح و قیل مضموم ثانی زده و مای مفتوح و مای مخفی دوم معنی دارد اول مفتوح
 گویند دوم جزئی جری است و در شش نامند اما معنی شد است معنی است
 معنی بی یقین بی یقین نام و آن موجود و حاصل آمده دوم صحرا گویند حکم روزی است معنی نام نموده
 اجاعشوق آمد و لم سباده و او بشک سوده به پوشید چاه سباده زده از مصر اول معنی
 و از مصر ثانی معنی اول مراد است سیم معنی است سباده بود چهارم نام برک درختی است و دوازده
 که از دیر سیم رسد و معنی آن سادج است از اهندی سیر گویند و در فرنگی معنی مرق
 بی اندیشه و زرک قوم و کشاده دل بی تکلف مرقم ساخته به نشینه و طرف کردن آدمی در
 بنا کردن باشد بفتح نام علی است که مریض را خاموش گرداند چنانکه بنداری که مرده است
 و نیز آنگه در آن خواندن باز ماند و نیز با حرف های که گفته خوانند و مصطلح سفاک در ورنی
 اهلکی توقف باشد که در بعضی جای پندارند و در صراح است آنچه کودک با بوی باز دارند
 کنند به معنی بی زده و سبکی بخوری کبر درخت کند و رسیده المنتهی درختی است

در بعضی آسمان طبع خود کینه نام یکی که در علم خوانند و از او است ^{بعضی} بعضی
بعضی شمع و نماز و در او نام یکی از خصایص است و نماز عابد الزمان جامی رحمة الله علیه
در بعضی شمع که می را گویند و آنرا سکوره نیز خوانند و سکه بر نایاقی الف نیز آمده است
و ثانیاً مفهوم و درای مشد و مفتوح بهارده نیز مرقوم است ^{الف} الف مع التشدید آنچه
در باب اول است نیز بعضی بنیل و سجد طعام و سجد یک در و مار کنند و یکسر شک برک
بعضی التشدید و سرای و علی است که آدمی را بداند و در کشتی مینی و بعضی جاری و باون
و ثانیاً مفتوح شمع یعنی دارد اول نام بخشی است که فارسیان در دهم ماه بهمن کنند و واضح
بخشیم که موم است و بعضی گویند که بخش را بهوشنگ بن سبک اختراع نموده دوم نام قریه
است از قریه های سبحان نام و یعنی است که در دار الهز و ماورا با باد ایران و توران
بیشتر شود بنابه بزرگ باشد که نمدان بدشواری در بغل سبه جاکس را آید و باقی عقیده شش از
فرسنگ بر عضد الد و بهر معاد می توان کرد ^{بعضی} بعضی طعام مسافر و کند و درای عاکلی و جریب آن
که بران غرند و نیز در زیر شمع و در وقت دست شستن بر پشت گذارند و بعضی می آید
و از ورنه کان مراد اند چنانکه در تعالیم حسرت ^{بعضی} بعضی نام یکی از صنایع و بدویش است
بفتح کشتی نیز کتاب اشعار اسفیه گویند بدین سبب حامل جوابه الفاظ و لالی است
و که بتخلیج طولانی نویسد چون در هر وصفی نظر کند شکل کشتی یافته می شود بدان جهت
اگر آتش کشتی داده اند ^{بعضی} بعضی بول مسور و ثانی مفتوح بنون زده و با و مفتوح صورتی
بود که از مایه کراست و رشتی طبع از دیدنش مان و مهر اسان باشد امیر خسرو است

پسندیدند و آنرا به پسران خود دادند و دو نوعی دیگر را نیز
 بفرستادند که در روز و شب بیایند و آنرا بشنوند و بگوید که من
 بمقدار چهار صد و شصت و سه بار در روز و شب این دعا را بخوانم
 خود را از مفسدین رانان باشد و به هر کردگی اصحاب فرستند باول نامی مضموم یعنی
 بنام آمده باول نامی مکسور و بای معروف و حسن و الت زدن و خفته اند و خدای تعالی
 گویند از اسب که نیز خوانند بالفهم جانوری که از کجای خود خارج سازد و در آن خانه رود
 بهای میبرد و نام زحمتی که بنای سرعالت خوانند بفتح قه کردن و جمله بردن روی
 زمین و قیامت قبل از قیامت زمین سفتید و اروبی خرابی بالفهم چیزی که ساقط
 شود و از شئی بالفهم و بالفهم تصور شده و نیز جانور است که در فارسی از او میگویند
 باول مستوسمینه به تیره و لیکن از تیره و کجتر و آنرا در پنج دو سم و بود و نیز میگویند باول مفتوح
 بلند بفتح بلند بفتح بلند شدن و سم نام باول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف
 چهارم یعنی اند اول سرداری دوم یعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ای از غریبانی که بی سرکاری
 آن سری چون بسازی فقر العیال کلاه مسوری سیوم چیزی باشد از آن پس بسیارند و در روز
 جنگ در سر سب به بندند تا از زخم این باشد و اثرش بر کسی فایده گویند چهارم نام کی از اولیاست
 که سری سفتی گویند و او مشتق از سر و رست و بالفهم تصور و بفهم شب فقر و بر
 نام مردی که در اصل نام او موسی بن ظفر بود و از بنی اسرائیل کسان بهرست شدند و او را شریف
 به نام ماعره از عظمای بنی اسرائیل در وقتی که فرعون فرزندان بنی اسرائیل را می کشت

و مفتوح و ثانی مکسور
 و معروف و ثانی از بنی
 و از اسب منتهی
 و معنی که باو نیز آمده
 بهندی زنی یا گویند
 شوی و ده و ده و ده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این کتاب که در ملک بنویسند و در میان مردم بپاشند و از ایشان که ایمان و ایمان
 به خدا و رسول و کتاب و نبی و به این کتاب که در میان ایشان است و در میان
 ایشان است و در میان ایشان است و در میان ایشان است و در میان ایشان است
 جمع موجودات متشابهه حق نماید چون خود را و همه موجودات را تا به حق بیند و احرم و به حق
 از پیش نظر نفس را حقیقت باشد و بعد از آنکه در اندیشه و در حق حق شود و در حق
 بود که در اول بابی که در این کتاب است و در اول بابی که در این کتاب است و در اول
 همانند یکدیگر می فرماید فلک سادسان و بهیچست و چه که در این کتاب است
 دوم نامیست از نه های نیر اعظم و بهمانکه نیر اعظم را بهیچست و در این کتاب
 باین نام خوانده اند و از ایشان شده نیز نامند صاحب فرشته منظومه بنظر آورده شده
 بشاید آفتاب بدان سبب باشد که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب
 او را بشکست که گویند چنان و بغایت صاحب جمال بود و در این کتاب است و در این کتاب
 مرقوم است که نام یکی از گردان سمنان نیز شده است بهیچست بهرام که در هر یک و در این کتاب
 و با او افتوح بعضی مکر و حید و زرق آمده بفتح سخت و بخیل شد و جمع آن آورنده و
 بعضی تند و نیز نیز بنظر در آمده بفتح پاره آتش که بجهت شمر بنفیر بفتح
 و بای ایسی شد و بعضی مخرج کلین است که در عزکی که از اخفاش بضم اولی خوانند و قبل
 شبیه و شبیه کلاه های و نم فارسی شد و مخفف در زبان و بانی معنی امیران المومنین نام
 ح و حسین رضی الله عنهما بفتح سباس کواری مستوری که باندک عطف است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کد پارس

در این عالم همانند و باطل شود ستار
است که اگر باشد سبک تر خوانند و در اح
نام است که هرگز نیست که بعد جزا را بد
از اکتساب احکام کم گویند و بعضی طریقی را در

عالم است که از سبب بندگی لغو بالله علیه و علی جمیع المذنبین
صحیح در یکی از اخطا اربعه یعنی تخر و نیز مدعی است که آدمی را باشد که از آن خطا
می جدا شود و بعضی گوی و حرارت و غصه هم در آمده در کان و این و نام که ای
آید در آن که شیخ واحدی مذکور است که صفا از بزرگش می براید و بوقت صبح میوز و دیگرها از
بایر او بشکفتند و شاهان دلشده را از باو میگویند و در احدی طالع عبد الرزاق کاشی مراد از
صفا نفحات رحمانیه است که بجهت مشرق روحانیان آید و الصبا بالفتح و الاصل کدو و این
و کدو کی کردن و باکو دکان بازی کردن و کبوتر و القصر کدو کی و بزی و ماشقی بفتح معر
سر و مای شندای و در سر و اوانی که اگر که و بندگی و جاد و امثال آن خبر و و بالفتح و الاصل کدو
کرفتن و کبوتر سرخ شدن و بضم صاد و الاصل قبیله است از بن و در احدی طالع منصوره الصدا
اند که بنی است که از ظلمت منت نقشش بر وجه دل باشد و محجوب که اندک از این قول جفاقی و تجلیات
الوارث بفتح او و ختن آتش برای دفع سرما و از سمه و آواز می که برای استحضای طعام
کنند کبیر بریان بفتح نام و قمر شعیب علیه السلام که در جبهه موسی علیه السلام بود

بفتح برزائیدن و آرزو مند شدن و در یمن و مرد عاشق و مشتاق و بضم باران
میباشد بفتح ترس و دشوار ترند معنی آنکه زلم نباشد بضم درشت و سحر این است
و یمن در شنب و برزکی و درازی و ناقصه و بفتح خبری سخت و برده از پرده های چشم و بفتح یمن و

کردن صد شیخ آن راست و درست رسیده و فرود آیند
 که و چشیده و آنچه در کلام از عالم از صبح و غروب و در آن واضح شود صدمات جمع
 بهشتی و ششیم یکصد جمع صد یعنی عطا بخشش شوند جاموش و زرد و زرد و زرد و زرد
 چنانکه می توان و حماد و زرد و نقره و کشته و کوه سبز و زرد و سیم و سیم و سیم
 بر کرین و خالص صاف یکصد رنگ کردن و آفرین و درین و رنگ صفت اندک ندا
 و مراد از این خداست بهر کاه کسی در رنگ دی انداختن کی گفتند که حال و دی
 مومن پاک شدن حق تعالی بر صفت با صلیه السلام و الصلوة حکم فرموده که ایمان جدا آور
 صفت است نه این رنگ برود میکند که فی تفسیر لدارک و در جل اللغات یکصد
 درین است چه رسایان فرزند خود را گفتند که نه بهشت با انصاریه یعنی رنگ کردیم
 او را بدین حق تعالی خطاب به انسان کرد که بهوید که ما رنگ کردیم بدین خدا
 یکصد صفت آب یعنی آواز آب خوش که در آب جمع شود و بهای جمع آن
 بفتح شراب صبح و بضم و فتح صبح یکصد ضم با یک کر و با یک بفتح و بضم و بضم
 و بضم و بضم بفتح بفتح کوشک هر بنایی که بلند باشد و نیز خانه چیزی و بفتح تن کزیده
 از نری و بسکونی کرانه از هر چیزی بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم
 بفتح با یک کردن و بضم باون ضعیف با لا بر رفتن و بفتح یکم و بضم دوم عذاب سخت
 بفتح جمع محض آن و سخته با صد یکصد بفتح شجاع را گویند بفتح با یک
 که کس و او از آن که برای طلب مرغان کنند از مطلق تیر بضم یکم و بفتح دوم و تیر

بکسر اول صورتهای بفتح یکم سکون دوم میل کردن و بار کردن و جدا کردن بضم شام کاو
شونای که در روز هفت روز نهند بضم شام کاو بفتح شام کاو بضم شام کاو بفتح شام کاو
معه و جمع اندیش و قیل بکسر غایه خالی و طاعت برج مثل است و نیز یعنی حل آید و بفتح شام کاو
از راه جامع و بمعنی اندک نیز آمده بفتح سینه و بفتح شام کاو ابتدا صاحب تصدیق و وفای
بازگشتن از مایه بدر آیدن از جای و در بضم جمع آن بفتح با و سخت سر و بادوند
بفتح شام کاو و آن جا و نیست معوه و فیه نیز بضم شام کاو و شام کاو کرم تا فتن اقیاب بفتح یکم
و سکون دوم شکستهای کردن و بار کردن و بار داشتن و باندنالی کردن و بفتح یکم و کسر
دوم داروی تلخ آلوده خوانندش بدین معنی یکم اول نیز آمده و بضم یکم و سکون دوم زمین
سنگستان و آب سپید شکستهای آلوده در آنکه دارد و شتاب میکند بفتح منته
بضم کادی کردن و نیکویی کردن و آفریدن و کار و بفتح نیکو پروردن و بضم
عزان بفتح یکم و سکون دوم کونه هر چیزی و ده شتر که بیکدیگر مختلف کردند که یکی نباید
و یکی میرود و زرشن بجماری که به پوشی آورد و کف در زمین پیدا شود و انداختن و نوع و صبح
و شام و جمع آن و بکسر مانند بضم در و سر و مصدر صدمه صوع بمعنی شکافتن
و به زمین کردن کله که سپند و بریدن و شکار کردن چیزی و فرمان بردن و بکسر و کینه و
برگردانیدن بفتح و سکون فاسیانی زدن و سیلی بفتح کا و و بضم نیکو پروردن
را که بکشد بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگی ناخوش بفتح و
رنگ زرد و بکسر خدیف ناخوشا بفتح گردانیدن و خرج کردن و بکسر

و در بزرگان و نام علی است معروف و افرونی مردم و بیگونی و قیمت بعضی فصل
 است فصل بید و نوب و جاده زمانه و کوشش زمانه و فوج آن و کسری و غیره و فصل
 است فصل خالص و سر می که دال نعل بدان رنگ کند و نیز معنی بکل و فوج کند فی المثل و فصل
 بفتح و نشد بسته به جزئی و غارگاه و کوشش و ریح کردن و نصف شدن و نشد
 و بریان کردن کوشش و درجه بدرجه شدن و کرون در بدرجه شدن و کسری و بفتح
 و باران تابستانی و خط شدن نیز و بفتح نامها و مکتوبها صحیفه شده و بکسر او
 کاسه های پهن و بزرگ و کاوان و سپان و شترانی که بر سه پای استند و بر کارد هم چهارم تکیه
 کنند و فیصل شترانی که بران قربانی است جاده باشند و صف کشنده و فیصل جمع صفه
 و بفتح و نشد بدانکه بغایت تصدیق کسی کنند و گفتار خود را بگوید و الله دست گردانند
 چنانکه عمر و یوسف علیه السلام و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه و بفتح و تخفیف و توان
 و دوست و او مفرد و جمع آمده و جمع صندوق بضم صاد و محمد و بفتح و
 و شتر بزرگ و صف آخرین که در ایشان بود کندی کناه کار در وصف آخرین و
 عمل سیاست ایشان بر یکپای باستانند و کوشش او را بدست او گیرانند و آزار امانان و
 با امانان به دو جیم باری نیکوینند و بفتح بانک اسب و آواز کام زخم شمشیر بانکیمین
 صدمال فاعل آن و بفتح بد مصرو زن و آنکه این را روشن کند و بفتح آنچه را بدان
 روشن کنند و شمشیر زده و بفتح بختین بخواه از جوب باشد خواه ارشد
 نه از صحرای انقرو و زده و بفتح شمشیر و زده که بزخمگاه و زده و و قیل و کلام از زخم

چهارم پنج بریده و ده اید و دلیس پنج روزه و روزه کشتن و استنادهن است
 و پنجم هجده و سیزده شتر مرغ و روبر و اندک و سی و نه صای و گام درختی است گاه
 و گاه در خور و از خبری نام بر که در خدای حضرت مولی است
 و ششم چهار ارد که او در منافق العارفین شمس الدین محمد افلاک بتفصیل سطر
 و از جمله مردان سید سران بوده مولی جامی هم در نفحات احوال این دوزرک بطریق
 احوال شده اند بفتح مرکب بکسر فاء مکمل و لاد با سقوط نطقه او
 در وقت آن عظیم باشد و مصطلح اهل تعظیم اندر سال ولادت او در طریقه کافران
 بوده باشد و این قرآن بعد از سالها شود و آن باشد و سعادتمند بوده و در سال
 باشد معروف یعنی کشادگی کسای و میان سالان و زمین همواره و فتح بزرگ
 صلح کردن میان قوم و طشت از هر چه باشد بفتح بکسر کاف و شش بر طرف است
 هفت بران شدن سم از بی فعلی بفتح هشتاد شدن و هشتم باری
 رفیع بر ما و او شده و روزی از روز بفتح سکنی است در بیت المقدس صحر
 حماد صحره سما نیز که بدین سنک بزرگ بضم زکمر و زرد و وضعی است اینکین
 بفتح جیده کردن و جیده و بکسر افر و بی فنام مهره است و منزلی از منازل قمر و عدل فضل
 و نیز یعنی بجای آمده باضم و التشد خانه و جای بلند و زربوشین و بکسر کم و فتح
 دوم نشان باکسر و التشد بوسن و هدیه دادن و مرز و پیوند و خوش و عطا مخفف
 نیز خوانند بفتح نام غیبت که در فارسی پنج و هشت و نه خوانند و ششم این

در برکت صبر و در فصل آیین باید خدمت نمود بفتح غلوخانه نصالی که سوزی
در یک باشد صواب هیچ بفتح آه از و فغان و عذاب بفتح پیوستن شدن
و از حکم که از عذاب بدین و حرکت عذاب هم گویند بفتح زدن و طایفه پیوستن
و یکبار هم و اگر فتن بفتح آه از و فغان و عذاب بفتح پیوستن شدن
که کباب در دل خود را از ماسوی انداخت یعنی خمر با فسادان و شیطان را داخل در سیر برده دل
ندود و ایم در عبادت و ریاضت بر جاده شریعتیم بفتح دوست یگانه و برگزیده
بفتح یکی و کسر هم که دوک فرد کسریه بفتح همی میل کردن دل به چیزی که گویا کردن و یا که گویا
کردن و بفتح هم که دوک فرد کسریه بفتح همی میل کردن دل به چیزی که گویا کردن و یا که گویا
گویند بفتح ص و او مردی که در دست و پا کار را بفتح آه از و فغان و عذاب بفتح پیوستن شدن
از در و وزن بفتح آه از و فغان و عذاب بفتح پیوستن شدن
بیدای شود و از آن در و خون از لب می آید و در می است که بر کمر هم سوز خدای شود بفتح
زود و فانی و باز داشتن و آشکارا کردن و رسیدن و گونه و طریق و باران بسبب است کسی که از آن
وی فرو بست و مرد که گوشت هم انداخت و گوشت پستان شتر و گوسفند کردن بهتر و جستن و گوسفند
جراحت از در پستان گناه و کردن و نیم شتر آمدن و صنعت کردن و فروختن جامه و بختی این
شماره سبید و گویند بفتح و غلیظ ضرر جمع بفتح تنگ شدن و بی آرام
از هم دل تنگی نمودن بفتح زاری کردن و غوار شدن زاری بکسر اول و نون بفتح

[illegible]

و ملاک شدن و محبت شدن و کم کردن و پنهان شدن و کم شدن و همراه و مکرر ای و
 محبت بر آمده بکسر اول و فتح دوم سبب شدن و سبب
 بکسر اول و فتح اول که سبب آنکه انکار باشد یعنی و بفتح تین آنکه کار شدن مبتلا
 شدن کمران و مراد از ضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعتی است
 بفتح نام دومی است که فصل اول آن در شوقی مذکور شد و در آن مجید نیز وارد گشته است
 و سکون غیبی که کینه و کینه و روشن شدن و چیزی میل کردن و بفتح تین مثله ضغابین با تحریک
 کینه را و اوج صغینه است بضم شاه سپهر غم و فیل نقد یا برسم و میم بر بالیا
 زد که رنگ عاشقان را بان شب بکشند و او همواره در آب روید بضم اول امری شده
 مفتوح در سنگ آسب و دو و سنی یعنی دولت که در جباله یکم باشند و آن دیگر را نمره گویند
 چقدر یعنی و آن آیه و آن آیه فی الزلزال و بر زبان هند سوت و سو کو می نامند
 بفتح و ضم و روشنائی و روشن بفتح آشکارا شدند و نه کما اگر در طعام
 جانش خوردن باشد بدلام چیزی کم شده و شتر شیه و سینه که کم شده
 باشد قال النبی صلی الله علیه و سلم و علی الله الحکمة و ضالة المؤمن بفتح یکم و سکون دوم
 آنکه از قول طر و شکل او خندند و بضم آنکه روی خندند و بفتح بسیار خندیده و بر یکا آن
 بضم و بالف قصوره و یا رسیدن بیا خواهند یعنی
 عیش غش و بشارة بشادی و غوری و راحت و فرح و نعمت و نام درختی است در بهشت
 عدن که پنجه او در منزل پنجه را باشد صلی الله علیه و سلم و علی الله هیچ عرصه و قصری تنها

کشته می گشتن و آن با سوار و دو چشمه منسبت می شد و کافور از دینان با جلی با سوار
 در جمعی شاهد نهاده و در آنجا که از او می گاهی می مردم آمده و بفتح و تفسیر
 بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر و طلال بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر
 و بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر
 لذات نفسانی بخور نمایند و برده به ار از روی حقیقت بر اندازد و از کثرت بوخت
 در میان انسان کامل که در این مقام رفعا فی السکون که نبات حیوانات است حضرت
 بطریق شرق الدین بنیر قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب ادب هیچ جا مقام نمی
 هیچ شریک آنرا نمی یابد و هر دو کس کون روی حرام است چنانچه گفته اند السکون جرم علی
 الاولیا و بسند طولی باین تصدیق آورده است و در آنجا که از او می گاهی می مردم آمده و بفتح و تفسیر
 عفران پر شدند و بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر
 که در اصل سندی که در و باد او و علیه السلام عهد کرده بود از آن بر کشته و انجمن بود که چون
 او را خدا تعالی ملک گردانید و باد او و علیه السلام عهد کرده که چون جایت ایستنی نمی ملک
 بنویدیم و او و علیه السلام عهد بجا آورد و جایت ایستنی طاعت از عهد خود بر کشته و ملک
 و فرخنده داد و چند سرباز برای قتل او گذاشت و خورشید خبر داد او و بر بالای بستر بجای خود
 نشست و سر منتهی کان آمدند و بر مشک تیغ زدند و او سلامت ماند و بعد از فوت طاعت
 و او و علیه السلام ملک ماند و بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر
 جماع کردن و کثرت بدن بسوزن بگیری و مایض شدن زن و خون حیض و بسوزن و کثرت

بعد از آن و او و علیه السلام
 و بفتح و تفسیر بفتح و تفسیر
 گرد آمده

انداختن در جای دور و پارس بیان یعنی رسته نباشد طاقی گردد و کند
 و نیز آنچه نقاشان در تاشی برای تکمیل بازی کنند ضد بد و صانع و علی سامان
 یعنی آوازه بدنامی بر دست بلند شد و هر که به خیمه طخت
 من تمام از بام نسیان نمی باز در اکنون طبل نبیند و نیز که تیار و خوش بدن در تاش
 بفتح راندن و دور کردن و اندیشه و این که دوران دران و آمده باشند و با صفا
 اگر با معقول و اصحابش حول طرک کلمات از مانعیت تعریف غیر افراد خود را و عکس آن که معیت
 باشد بفتح و سکون و او که بزرگ بلند بفتح پاک کننده و یک
 یعنی بسیار خورنده بضم پاک شدن و اخص بفتح و رای شد و مفتوح کوه بر آید
 بادبان کشتی شب کافد بفتح و التشدید بزرگ کردن سیریزه و شکافتن و بریدن و خوری
 کل اندرون و بالضم و التشدید یعنی بود بکسر نام شهرست در حدود جری
 خیز و نیز معنی نقش و کار و علم جاسه آورده معنی و خشی و خروار و کشتی آشنی و نشاء
 کردن تاز و سحر و خنده و طعنه و خشی و ز فزار باز و افسوس خشی و نشاء کردن
 بفتح و التشدید باز کننده و با تاز خراشته و خشی بر موز و لغز کوبنده و سخت
 کننده خندان بفتح صورت و شکل و شکوفه و خصال و بضم گوشه بام
 طرف شراب آنچه از هفت جوش تازند هند کشی که مال نامند و طریقی که در حمام باشند
 بفتحین یکم و سکون دوم سرشت خزان بفتح ناپدید کردن بفتح یکم
 و سکون سرشت و خوی مهر کردن و درم زدن برسد و شمشیر زدن و آوده و کامل و شکار

[illegible]

[illegible]

مفتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفتح نون از علوی است و صراح میگویند که بفتح نون
 از علوی است و از بزرگ بر بزرگ باشد الت بفتح و حران و قبل کلمه غرضی و مشهور است
 از غرض بفتح کاف و بستگی و بیان و فصلی است و نیز اجماع بر اینست که ماه در هر ماه ماهی
 کثیر و نام کتاب نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بنده بفتح نون بضم و الفتن فی راه کوفه
 و بالا می رود و فتن بفتح نون کانی و بفتح کاف دریا بفتح نون کانی و بفتح نون کانی و بفتح نون کانی
 متصور و لذت و آنست باقی تعالی ده و همراه جمع بفتح نون است و فتن بفتح نون
 رمان نام مردی از روی و جنگ با حریف در شکر کردن و بد خلقی نمودن و بفتح نون
 بکسر العين الموحدة و فتح الباء المنقطعة من تحتها و بافتن و فی اخرا الضاد المعجمة المستندة
 الی حاض و هو اسم لبعض اهل و المنشعب و المشهور بها ابو بکر محمد بن احمد بن محمد بن محمد
 جاهل نیز استعمال کنند بفتح از حد که شوق بغایت میرسد بفتح نون و بفتح نون
 بمعنی شاید و نزدیک است که چنین باشد و نزدیک باشد و امید و نترسد و نزدیک
 سبب و اسمیت برای استعلاء و علیها و علی اهل محزون و برای مصاحبت هم آمده مانع
 و آنی المال علی حبه و برای مجاوره تعلیل نیز استعمال می شود بفتح نون علی ما بدیک و برای فتنه
 بیزی آمد دخل الدینة علی عین ففعله و بمعنی من اذا اکملوا علی الناس ثوبون و بمعنی باطل
 ان لا اقول و برای استناد برای بعض نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق هم
 بفتح و بفتح مقصورة فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بالا می
 مردن یاه از کم خوردن نیز بفتح اول و او کسور بمعنی گناه بکسر و خوردن و اشتنا بفتح نون

[illegible]

[illegible]

۱۰۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ده ف فارسی بر حرف
توتست از دنیا منبر برادر
مانند

[illegible]

و در بعضی جمع است که اشیر الدین اخبیکه گفته است که در کتب کثیری است
 جوزین بهادی روحی صحیح است اما هر چه نوشته شده مشهور باول کشور و کاف و غیره
 حدیث است باشد و از استادی بول خوانند مولی معنی است سهیل یکی غرض هر که از غرض
 بر غم هر که با این مشک و میز آید به نفع این مورد و این حراستانی که
 در این فضا القرض خوانند و نیز ترکیب است از استانی و صحرایی و کوهی است و بعضی هم
 سر بفرار آمدن به نفع یکم و کسر دوم باشد در ترکیب کسر اول و سکون ثانی علی که از کتب
 حاصل کرده در آن خود نگاه دارد و چنانچه نگاه داشته میشود مال در کسبه به نفع و التشدید
 خاکروب با کسر و التخفیف فانه اهو کوزن و کاوشیر و بالضم و التشدید بخانه جای جای نواب
 نفع و کفاف و یوم فارسی بر نده است هر دو را که بر او در بر کار بر نده و تبارش سر خوانند
 گویند عمر او سی هزار و پانصد سال باشد قبح باشد آب آوند شراب باشد در اصطلاح
 اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد دارند چنانچه بیت خواب حافظ شیرازی دلالت بر بعضی
 میکند الا یا ایها الساقی ادر کاسا و نا و لهما مراد از ساقی معشوقست و چون عاشق
 در اضطراب فراق بچاره و در مانده گشته بود او را مشکل و دشواری پیش آمد گفت که رو
 خود را بسای تا از عذاب دشواری فرقت خلاص شوم و یا مراد از کاس فیض باشد از فیض که محل و
 اراده حال و کاس در اصطلاح دست فیض بل میرسد برین تقدیر از ساقی حقیقی یا از مشرب فیض
 میخواهد تصویبی و اشکالی که درین راه پیدا شود مرتفع شود بجهانی معلوم کردانی شرح
 میکند بکسر معروف فارسی که بفعولست آنچه در خواب فرو گیرد و از او برستند

کینه و اگر در باب بر سر آویخته اند و آن مقدمه هیچ باشد لغو باشد بهنج حال نیست
ماه و حتی در میان و درون هم آمده و در دستور معنی همچون درون هم آمده و معنی
در میان و در کوفه دن و در پیش آمدن و بکسر فاک که جاده به راه انداخته باشد و معنی
هم پسند و بخار و بکسر ماسه فرود و شتر کلان بهنج حاکم کنیسه نیز گویند و در حال لغت
جمع به بر رخت حرف م سافته بکسر کاف نازی ایای مجبول بهشت معنی
اول بر کشن گویند دوم دین و مدح به بر سیم هم بر زبانت که هر شهره بهشت چهارم
نوعی از جاده باشد که از گنجان باشد و از این پیش نیز خوانند بهیم جانور بهشت که از رستان
بوسه بین کنند ششم دخت شمشاد را گویند و نام شهر بهشت در کرد و یا در جزیره که آن جزیره
باین مفت است هم فهم بر باشد جدا از نالی بهشت از نالی است کار گفته است به غیر
جائگیش از نالی و بیگان به اول خروج و نالی کسور ناز و کرشمه را گویند و معنی طلب است
باز آمدن بکاف نازی معنی دارد اول نام شهر بهشت از ولایت و راه العنبر و بهشت بهشت
آورده اند که حکایم این عطا که بهشت بهشت دارد در دشت و ماه هر شب بهشت از جاده که بر زیر که جاده
در نالی شهر کش واقع است بر می آورده و بر توان ماه چهار فرسخ می افتد و دوم هم هر گونه
بغیر از گویند عموما و بخود زبان و بغلی را خوانند خصوص ما سیم گویند و اول کسور خط
گویند بکسر بطلان روسته بکشند و از اکشته نیز خوانند و با کاف فارسی معنی یعنی خوش و
زخا آمده و اول معنوم و او مجبول که کشش را از اکشته باشد و با کاف فارسی معنوم
و او مجبول به معنی دارد و او معنوم است و او معنی گویند آمده سیم نام از نالی بهشت که در کل

در این خلق چهارم روز چهارم است از ماه شمس و بارشیان و درین روز عید کیندند
 یعنی بطور انظار و منتظر باشند شیخ نظامی منظوم ساخته باس پیشتر برای این جشن
 که بنام کوشش و بمعنی کاهش و نیز بنظر در آمده چنانکه گویند در او این باشد که کاه را بر او
 فایز ای ملک العرش مرا دلش بده و در طریقه بدش در کوشش یعنی کاف نازی میشتو
 بصدای پادشاه در علم و زبانت و معربان قیامت حکیم خاقانی گوید کشتی را کشتی
 بتعلیم قیامت نام است باول مضبوط و ثان کسور و کاف نازی کردار را گویند و از کشتش زاده و زن
 آنرا نیز خوانند و دوم معنی دارد اول کلمه است که در محل طلب نری بطریق آرزو گویند و از آنجا نیز خوانند
 و سوم نام شهر کاشانست و بفتح ق و قبل بفتح ک و سکون و دوم نام آب در آن است و
 العین و بر کبر آب نهادن و آب خوردن و بار یکساق شدن ساقی کروع بفتح س و شد
 سه معنی دارد اول آتش را گویند و دوم تسخار باشد یعنی چیزی آورند سکی دیده فرو برد و از آنجا
 نشو و ازل کسور خوانند و کاهی که بنده را درون سپ و ستور باندند و نام داده و فریاد و عموک و فایز
 کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا عبدالرحمن جامی فرموده جامی از لطف بانی است که نشناسد کس
 نکته طوطی شکرتن ادا کلاغ کلاغ و از آنکه نیز خوانند کلاغ کلاغ مگر بهم همین منجی است برین
 الدین بزار گفته شد زبون مختلفان خانه صباغ باغ - زاغ جبرون شده باغ و اندر اندک
 کلاغ یعنی بخت کردن آفتاب و در غایت مغفوق و بسیار را گویند که از دست
 کن شد آن بنایت حکم و مضبوط بود و از آنکه نیز خوانند کانی و کانی میرزا علی الدین میسر بخورند
 الامتات ایضا بفتح ق و بمعنی کاهش و بانی کردن و بر کردن مرغی و شب چینه و بر کردن باشد و آنرا

[illegible]

[illegible]

بیرون آمدن کا نفس
بہار کا نازی مفتح
و مسکون دوم زربعد انکو
و مفتیان ۲

[illegible]

کساق شده و در این شهر هم بعضی خراشیدگی بود که در پیشین زمان را بر پیشین کوهی
 به نام نانی شده خاکستر و دینند و بفتح ک که گوییم بول و غیره و بعضی
 آتشفشانها معنی ترک است و گوییم که در بول دولت را گویند و نیز شخصی هر چه بدست آید
 در بولان میگوید مصراع که نانی این کزده چند باشد بختیای و پنهان شدن و لغز
 آتشفشان به معنی بفتح اول مسکون نانی و کاف فارسی یعنی عالم و جهانش و آتشفشان
 هندی اختراع کوی یعنی فال کوی و غیب کوی و دهری علم غیب و گویان بالانم و آتشفشان به معنی
 بکسریم و پیشین بکسر معروف و معنی دستار او نیز منظور آمده و بفتح ک
 دوم فارسی پخته است مثل آشکارا کند و چهار باب البر و البر دیده شده که چهار باب به نام
 که بجز آن دیشکم و پنج سال با نذ اول بعد یکسان سردان طرف میکشد و حلقه خود چون بر
 قطعه چهار سال دیگر میکند و بطریق تیر از شکم دوی جود و میکشد و حکایت الهی در آن نیست
 که چهار باب آن بجز بعد از آن بشفت بر زبان می آید و در زبان او خوار نای سخت و تیر میست
 چون آن بجز را مادر و پادشاه اندام او باره باره کرد و در شرح مخزن می آید که پیشین آن بعد
 غار مانند ستون است و چون سکار کنند بر پشت اندازد و برای طبعی که جان آرد و چون سرت او
 زیر سد یک پهل بر پشت او زانو شود و آن کزده کرد و گردن در او افتد و چون کرمان پهل را با
 میخورد بعد خوردن آن جانور شروع کنند هم از آن جرات میزدند و بول کسیر و سخنان برای
 که بران کوشت بسیار باشد حکیم سوزنی است دست بر نشی نهادم نشست زیر گردن و بخت
 باید آدم اند کردان با گردن است و بعضی از این فغانیه در شعر متقدین بنظر در آمده و آتشفشان

[illegible]

کما یکنایه است و این پنج مدینه قسم است از جمله مدین تریب است که از دشت و دود کوره پنجم کوره در بار
 چهارم کوره شاپوریم کوره قبادوار از خود منبر گفته بفتح اول مثل زده زینیه را گویند و پنجم کوره
 کله باشد و در غرب یعنی شهرت این آمده و کور جمع است با کاف فاسم ضمیمه به فیم شده
 و اول مفتوح و اول کسره و بخلاف و معنی دارد اول زری بوده از عایا بکسر ز و از این است
 خزان و از این کوره که از کفار میگیرند و بعضی از آنها بضم اول نظر اندازند و پنجم کوره
 کله ای در کتب آمده منته مشهور و معروف است که از اینم را گویند بازای زاری و قبل از این
 کله کاه چوبین و موه که بر سر کوه باشد و از این صبادار شاخهای درختان و کاه سبزه و باران
 بر یک کله تا عرفان او را نمیشناسند و از اینم باضم القمه و یکجای سوره و خزان و پنجم کوره
 کوه باشد که کسی که بکوهان بآید و بضم و سکون دوم ناخوشی مستحق پنج و اول مفتوح شای زده از این
 جبر و رضای باشد و بکسر تین با کاف فاسمی معروف که تینش عقده گویند چهارم یعنی دایره
 اول مناع بود و از اکانیز خزان خصوصاً سوم خرزف ناسیده را گویند از اکانیز ناسیده
 چهارم زینیه را گویند که بجهت ذراعت است و محیا ساخته باشد یعنی کالیوست که
 در فصل او از اینم باب مرقوم شد پنج سعدی فرماید نسیم کنان گفت کمالی نیز خوش است
 که گفتار باطل خوش چرا کالیوه داشت اهل نشست بگویند یک بدیه جبرمت اگر چه بدیه
 نیاید و ششم ز کفار بدو امن اندکشم فانه محقر را گویند و این لفظ را بر شهبانه عرفان
 نیز اطلاق کنند چنانچه حکم خاقانی گفته از مزاج اهل عالم مردی کم جز آنکه هرگز نکند
 سالی زیناست بفتح جبرست از زبان کرد زبان هندانی گویند و قبل از اینم کاه

[illegible]

[illegible]

وفاکون

[illegible]

و بایم بر یکم کرده و بفتح کاکم و کیم و کین و کین با و ن مشتق جامه بارانی باشد که
 معنوی فرماید جوهری سوری بخار و سوری را لباس برای کم شدن طعن سنگ است و از
 و چند کین روان و بر یکم روان و چند طعن اطمینان بر خط باد و با و لضم
 چو باشد که گردن کاوینند تا از این قلبه بکشتند و از این سوری جوهری سوری
 فرماید کشاد در بر کاوینند و لبار و کاوین و کاوین و کاوین و کاوین و کاوین و کاوین
 طعن کم که در نام شاعری معر و فله عرب بضم یکم و فتح دوم و جان خرد و چون طعن و کین
 کمسوریای جنون یکم کشاده را کویند شیخ نظمی در صفت زنگی گفته روان فراموشی
 و یکم که در چشم بیننده کرده و سفید و در طعن و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 بمعنی بختی و کینه آن مولوی معنوی فرماید فریاد طعن و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 روی بضم یکم و فتح دوم سخی محقق که در فارسی جهان کویند و در هندی پسند
 و آن تعابلی تمام واقع میشود و سوراخ موش و وزن لغز و فرو خردن بفتح آن
 مشت بر سینه و پا کردن کسی زدن و نیز بر سینه زدن بفتح سوری و کین
 کردن و در فارسی چندی سست و نرم را نامند یکم اول و ثانی و با و کین و کین و کین و کین و کین و کین
 یعنی کین و کین بای یکم سوری جامه پوشیده بفتح یکم و سکون دوم و افعال فاضله
 و این فعل ماضی یعنی نفی است که در اصل پس کفرج بوده تخفیف کردانی القاموس
 معنی در طول آن رایج و خارت بود و دوم مضارع و زبون و فرومایه را کویند شاه و شیخ شریع
 نظم نموده و در سر آمد افشای می بگوید و این سخن کار سخن می بگوید و سیر و معنی

از او سقا رخت پوشیده ای را اسم او لنگه کند یا نو باشد و آنکه نیم اسم طایفه باشد
 از کوه و دریا یعنی مرز و حد چنانکه گویند از کوه و دریا لنگه لنگه و از این مضموم
 معنی دارد اول چیزی که رگه رگه است معروضه دوم و آری باشد و از این نیز میسر است که
 سبزه درت هوا بر شاخ و رخت کند و بعضی درختهای دیگر که مخصوص هستند و سبزه است
 کرد و از آنکه طبع دهن و از آن رنگ سرخی حاصل شود که جامه های ابریشم و پشمی را بپا کند
 که در آن کسان آری باشد و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی کار برند و مثل
 آنرا در سبزه بخور و شمع و امثال آن محکم کنند و نیز در بسیار جایا کار برند چنانچه در غایت
 اشیا زیاده برین محتاج بشرح نیست از آنکه لنگه خوانند سیوم شتالنگ باشد
 از آبتازی که بخواهند بول مسور جاو بریت که گوشت لذیذ دارد بول مضموم
 و او مجهول و معنی دارد اول قسمی از شتر باشد و آن معروضه دوم چرخ در بون گویند
 مولی معنوی فرماید لنگه کوک خطه شکل بی ادب در پیش بی سر و آوازی است
 و امیر خسرو در احوال خود می آورده که پیل کوه شکن را برای آن که در کنگره موردن رعنا
 تواند آمدند و از او اول لنگه باشد و دوم ننگ سرخ را گویند چنانچه در
 گفته آن نازه کل لال که در باغ بچند در باغ نکوتر نگی چشم شود لال سیوم نام چهار
 کرد نامه که رنگ آن سرخ باشد بهتر از اینهاست آن که در چنان حاصل شود و معنی آن است
 بعضی مع الشکر و کوشاید که ما بیکه و این را در محفل میدواری است حالک شخ
 که در سبزه قیمتی و از آنکه آرد از طلا و نقره و این گرفته بصورت خود و رشتنهای آن علف خور در کیم

[illegible]

طهران یعنی است و لا شبهه مراد ازین کلام است اول نفس و ثانی کسوف و ثالث
را که تنگ بر چای به بندند و ایستای سبب به نعل را در میان آن نهاده و به بندن و رکات
کنند و کلام زاری فرمود روز خود را نوشید که دستم تا من کسوف و قریب است و بفتح
کسوف آن روزی از عیادت دو کوه شد و بفتح او کما آینه سار و چون به بندند در حال افق و کوه را
که بود آبش نشو و سحاب داده بکسر نیز عقیقه باشد بفتح یکم و سکون دو و چایگاه
سهم آهن که شفت عباد و آنرا پنج کلامی التاج و معنی نوک بان و بضم طعام باشد یعنی
نهاری که ای الله است و بعضی گفته اند که در عرو کسی گویند که یکایک
بفتح هر دو بزرگش و با او کسوف شد و در برای کسی که
در خود و مرتبه دار ایا نیز خوانند که در فعل از آن باب مرقوم خواهد شد و باز که در کلام و بضم
جنت است رسیده و با الف مقصوره نیز آمده یعنی صاحب جنت و این لطیفی است که در میان آن گفته
و اندر آورده اند و بعضی باز دست و محقق و منابع و همسایه ندیم و بهر علم بفتح و با الف مقصوره
کیا بهر و با فین که سوخته که گفته شد با ف و در نیز و بضم و بضم هر دو مجتبی و موافقت هر یک
و بعضی بفتح و بضم هر دو است و با و بیان بهای هر دو آمده اند و در عی محراب الله هم گفته شده است
و معنی آن فروختن کالا باشد و با معنی موافقت جانین و از آن است که مکان پر شده و بضم
آنکه کلامی که بود و صحیح الی باشد براسی اسلام بطریق و مراد ایا که بینه بهای چیم باشد
بضم طلب از نو و با الف مقصوره نیز آمده و بضم و با الف مقصوره آمده شده و بضم
و با کسوف هر دو که روشن کنند بفتح مخفف مباد است بضم بشو بفتح کسی

[illegible]

بفتح و بضم ای و بفتح ک بفتح ح حالت را حال آورده معنی فاعلش را
فرا نشان عالی مباد امرج و در بی معنی از هم نشود و اندر هم که
جراگاه و مرقد را مده خود تمام صبح البحرین بله فقیان بینها بفتح لای فقیان یعنی رستم گشت
دو را اول و دوم نام شده است که در کوهستان اوایل و ثانی مفتوح بنفید نام در
جعبیده شدن و تبار شدن و در شفته شدن بفتح و است و از اینجا
حضره عیسی علیه السلام هیچ گویند و آنکه و مع کوبه و یک چشم و یک پرونده و ازین سبب
و حال هیچ مانند و در بی نقش خوی چیزی مانده و آنکه درین راستا است کند و بی سبب
مجامعت کن و نیز هم که اخذ بکسر ح را ح و فدی که در شرابی است و نام کتابی است
بفتح جمع کن بکسر کاید و نام کتابی در دعائی و غیر آن مفاتیح و مفاتیح جمع بفتح کاید
شاید و هم که روی و نیز بکسر کردن و فاسد شدن و شادی بضم هم که کسر را چو آگاه
صحیح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدل کردن و غفای طبعی که بر کسر نشد
چون که است بضم و بفتح مالدین و نام در غنی و جوی است بضم بفتح بفتح و آنکه جدا و
و آنکه بر بعضی آمده و در بعضی کاهه گویند بفتح جایی که اس کردن و فرود آمد نگاه و نام
صوم و معنی غرضی و کلامی است شکلی که در میان سکنش را گویند تا هم شود بفتح
و بود در زبان الشعر ابرو معنی بضم صحیح است و در تخیلی بفتح یعنی هر چه پیش فرمود ساخته
و است کشیدن و بفتح کلیده جمع اقلید و مقلد و مقلد است بفتح
بنای بلند کنی کرده شده و حکم بضم هم که کسر هم بداند بفتح باش بزرگ بضم

[illegible]

در این مورد برای هر طرفی برین مقول است بفتح و
 از طرفی از طرفی و در اصطلاح لغت معنی است که از هر طرفی که باشد
 و از هر طرفی که باشد از هر اسمی که می بود که مبداء است
 و مخبر است بفتح مع التشدید و سیما و یکبار و گذشتن و گذشتن و نام است
 از قابل فی سبب و بفتح جامع را چنان محقق است که ششده هزار مرتبه را بیشمار و در هر مرتبه
 یکصد و بیست و پنج مرتبه می دارد و چون می شود باشد آنجا که سر هر صدی ششصد و
 تا معلوم شود که هر چند صد شده اند از امر گویند و بر ضد الدوم و بفتح اولی و معنی است
 که اول عددی و رسد گویند یک مرتبه چون بصد رسد که بند و مرشد و قس علی بدایکم
 عالی گفته آخرت من حسابا العمر چون به بنور رسد حساب مرست مولانا عبد
 الرحمن جامی فرماید مرید دنیا و چون اید و مرایات آن و در صفا و محکم نماید که گویم
 مر مرست و گویم از کلمات زاید باشد که از ای حسن ظلام اندانند اندک گفتیم و
 هر او را دیدم مرا و ان باشد که با و گفتیم و او را دیدم و در عنی شمار آمده است بی این
 معنی عربی و فارسی بنظم آورده نه لشکری که مرا از کسی بداند و گاه یاد افراوه معنی
 نیز که چنانچه شیخ سعدی فرموده و او را رسد که با و منی که گلش قدیست و دهنش بخت
 یعنی او را همین رسد که با و منی و بضم شد و در عنی تلخ و نام شخصی است و نام دارویی و بسکون
 را فعلی امر است یعنی بفرما و اول مصحح بنانی زده زمینی را گویند که در ان سبب است
 بسته باشد هر مرغ و شی از سبب باشد که از او فرزند و فرزند گویند و بهندوی و بفرستند

عن كافيه كسور بدستگاه ابرو به اين ترتيب و در هر يك از آنها دو سوراخ در فاصله

جنتی و نیار و دوشنبه ... احوال و فطیحه شربت و ادب شریک

فتح الله عليه وفتح بغيته غير سبيل انكشتمان ووشيدان ووشيدان ووشيدان

سید محمد رجب خیرم فاشا بستہ و اشعار و غیر مشروح نام فرستد بہت کدو کو رسوا کند

تذکرہ شریفی بنظر امیر کمالہ خان و فاضلہ خان راہبکر و کیم سوہناراہبشہر

و بضم کیم کسیرت و م ستم دارند و با و رندارند و کار کنند بنیم اول کسیرت

بفقه حای کاشت : و حای بدر آمدن : فخر کرده : رضا و اوفای : ستوده

مشتد و کسب را بشمار کنند و بخوبی بدانند که این کار از ایشان دور است

علا الفقه

الحمد لله الذي جعل في الدنيا داراً للعبادة والدار الآخرة داراً للثواب والجزاء

صلواتم سدا و جاری باد پس چشم بیمار و مایل برادر سدا و جنت رحمتی

بی خبر دادن و بقم یلم و سیر یوم جبر کنند و بقم و فتح یوم جبر کرده سند

بفتح بيم سكون نالی باریدن و بارانیدن و اول لازم و متعدی آمده و بعضی بن را

بهم کجاست پناه دهند - ایتم مشورت و اشار

سندہ: یقین مینی بند شکر کبیر نیز سبوعست یقین محل پریدن یقین جای رجوع

و بمعنی فراور گزین یعنی میان زمین ضرر رسانند بضم کم و فتح دویم و یکسوم

شیر و بشارت و بھندہ و نیز عیسیٰ علیہ السلام کہ بشارت دے گا وہ ہوا متغیر و ہوا الزامین پیغمبر ما

حسب الله عليه السلام ووفقه سيوم مشد وبشارت داده شده و مراد از این پیغمبر است صلی الله

[illegible]

مفتاح

بضم اول از آن مکتور شکار کننده و اسیر گرفته شده و بگویند از سر بر
و شکار بی باقی و غلامی را از بند تو فرخت و حکم هر اصل و اصل شد و بگویند
که خنجر با زاب نادان بفتح و باغین بگویند سنان و در کار کردن و دود و بگویند که در دنیا
و کبر هم بفتح دریم شتران نیک بندگان بضم و باغین بگویند کج کرده شد
بفتح سر و فاعل خبری و دوستی فاعل خبری بگویند کینه بی پیدا
شدن و عاصمه که در آن علوم و هند کبر بگویند بر او مرد و موصلی شده خواب نایند و بگویند
کوبیده بگویند در معرض ملاکت یعنی منزل ملاکت بضم اول بگویند و فاعل شده
بفتح درون گرفته در دایره پیدا کردن بضم اول بگویند تا او او فو جوش
ربض داده شده و او او یکسور یا نشسته بینه بضم اول بگویند
بضم برینده حیرد فاش شده و براننده و فراخ بسیار و طلب کرده فیضی و فاش
بضم و کسر را و موده نیک گیرنده بفتح بی باز شدن بجهت و فاض
بفتح محل فیض بضم فراخ کرده شده بضم و گیرنده و نام دریا
و آن نام مصداق نام محو شستل بر چند مجله بضم ایستاده بضم
اول و بفتح چهارم بر چند شده و در فور کرده شده بر دست شد و کسر فاف جنبیده و زور
کننده و بردارنده بفتح بی دلی اندازه بکسر یکم و ففتح سیوم سوزن و بفتح یکم و
دوم و اوخته شده بفتح خبری در او بخت و بطریق ستاره و مطالبه و مقصود نیز مراد
بفتح بر چند و صاحب بخت دولت بفتح بگویند شده

1000

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که از این ای دیگتری کند باز نود و نه نم نمین در گذرد و بعد از این مقام کند
 می دانند که این روزان بیشتر شب که از این مرتبه فروغ گویند و در او آورده است
 بجهت محبت این امام بر یک فرماید که هر حرفی اولی یک باشد و این تحقیق از او باشد
 که گذردی حرف در معنی رسی انگلی ای که بحرفی صو مع بر یک باش و بیرون بر نام
 می دانی ای سنی بر مقام بضم کم و کس و دوم و سوم شد و کار سی و دشوار و گوی
 بضم ی و ش و ن و تابان و آفتاب بضم که در شوی معنوی واقع شده و سبب از او است
 به این جهت که وقت و در آمدن و از آن کم گویند معادل سکون ثانی و غای معجزه هم و کار
 همیشه که در کون افتاده و بی ریده و کوشش و سراز رده بفتح و نشانیده شد
 بضم کم و کس و سوم و اندر رعیت بنده بضم کم و فتح بیوم الهام کرده شده و کس
 بیوم الهام کننده بفتح کحان و سحر کرده شده بضم اول و فتح و بیوم و ثانی شده
 شد و یعنی کلاه کار بضم طلب شنای کننده و روشن بضم و دوم و کس و
 شد و زیاد خواه بضم ثرا بی همیشه در شرح نصابت این می رانم گویند که دایم در
 بضم بیست و چهار و بیوی فرماید ای احرار ام گویند من هم کفتم مدام دیده
 بی کس و شکستاده و و بشنایم داده شده باول مضبوط و پای مفتوح شد و
 مشتاق و در خند المیم بستی خند کردن بضم طلب غای کننده و تمام بضم اول و
 کس و دوم و فرماید و این بفتح و التماسید از این کون که بر قوم موسی علیه السلام
 دیده بود و هیچ نمی که در دست دارد و بس و بخیر کرد و از این گویند و در فارسی با و

[illegible]

بضم یاء و زاید و شکر و ...
 نیز بضم یاء و زاید و شکر و ...
 همچنین بضم یاء و زاید و شکر و ...
 فارسی بضم یاء و زاید و شکر و ...
 همچنین بضم یاء و زاید و شکر و ...
 بضم یاء و زاید و شکر و ...
 و بعضی بضم یاء و زاید و شکر و ...
 که بر حرف یاء بضم یاء و زاید و شکر و ...
 و حرف عجم و جمع و حریف و ...
 و بضم یاء و زاید و شکر و ...
 که در کتب لغات بضم یاء و زاید و شکر و ...
 شده و محل کاد و بضم یاء و زاید و شکر و ...
 با بضم یاء و زاید و شکر و ...
 آن بضم یاء و زاید و شکر و ...
 کس که بضم یاء و زاید و شکر و ...
 شده و بضم یاء و زاید و شکر و ...
 مفتوح و بضم یاء و زاید و شکر و ...



[illegible]

مدام از کجایه و در این جمیع آن در بضم اسود و فتح شکست آب
 در این بضم قتل کردن و بضم شکستن و زمان ببلع شده و بضم در
 که بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 و بای تحول و رسیدن و باری کردن با کسی در مرتبه سه یا سیفا سفری و بضم شکستن
 صد و چهارم ندانم که از این لاف و افراط ذره خالی کند مری و با این لاف از این جمل
 بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 در یک جمله خرابی است بضم اول و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 کینه در هزار بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 تقاضا کرده شده بضم از عقبه نایبده بضم بدایت یافته بضم شکستن
 ستانده بضم بدایت بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 حلاله شکستن کردن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 که بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن
 بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن و بضم شکستن

طعام

طریقاً - رده و این مذهب را در این باب
بفتح کلمه کرده و بعد از آن
بفتح کلمه کرده و بعد از آن
خبریه و این مذهب را در این باب
جمع شده بعضی خبریه بضم و شنیده و شنیده
نموده و این مذهب را در این باب
علی بن ابی طالب که در این مذهب را در این باب
اولیای کامل و این مذهب را در این باب
خبریه و این مذهب را در این باب
بفتح اولی پنج معنی دارد اول لغوی که خبریه و این مذهب را در این باب
و دوم جمعیت سامان و سرانجام و سارکار و نو نگر و بیوم و روزی و خراک باشد و از این مذهب
فوت خواهند چهارم سباه و لشکر را گویند پنجم انست که چون کسی از کسی بی خبری طلبت
و در عرض آن بگوید یا در عرض آن بگوید یا در عرض آن بگوید یا در عرض آن بگوید
که خبریه و این مذهب را در این باب
بفتح کلمه کرده و بعد از آن
حای مانده باشند و این مذهب را در این باب
و ثانیاً و این مذهب را در این باب
الافاضل و سکنه در این مذهب را در این باب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعبان ۱۲۸۵
مهر ۱۲۸۵
پور سطر مایل ۲

اولی هم از این نوع است و نام عربی باشد که خبر از آنجا آورند و بفتح کلمه سوم خبر داده
 نشود و لغوی آن بفتح تاء و صفت معروف است و معنی دارد اول اکنون که در این
 فرایند به معنی هم بدل و در یکی شعر پس نصر اوست و مایل کیکی و دوم که در
 جمله و از آنرو نیز خبر از در بعضی از اینها که معنی جاد و خندان مرقوم شده همانا بطریق
 خبر بخندان و آن کلمه در عربی پنج معنی دارد اول مایه یا گویند دوم شمشیر و نیز
 و از این جهت هم هر بیت چهارم حرکت سابعی و آنکه در جواب کند پنج در ابی بخت است و علی بن
 و بعد از آن نیز خبر آمده که اول کسور و ثانی مضموم و او مجهول سرزنش کردن و دانستن
 باشد و آنرا نکو بخش نیز گویند و بفتح تاء و آنرا آورده و افزون شده و افتخار
 نیز آمده که از کشف اللغات بفتح تاء و آنرا آورده و بفتح کسر و موشی
 و ضد نقد و بفتح مصلحت و بفتح بوی بخشد و غذا یا بلکه یکبار در بدن و
 و بادی که در آن باشد و بکسر ا و سیدن شکم و در کف شکم و بعل ثانی مفتوح شش یعنی
 دارد اول معروف و دوم نیت و کریم و ناچار باشد دانسته که از این و در سوم نام پدر است
 که چند تم بوده و این را هم در زبان نیز خوانده چهارم است و بجهت و در پنجم جمع است و آنرا
 ششم شاخ میانی درخت مانده است و بیاض است و باشد چنانکه بر ملا سکان دانند و او را
 نیز بطریق استعاره نامیده گویند و بفتح اول کسرتانی یعنی پاک و دور و بر کار و بلند
 و بفتح تاء ظاهر شدن بجزئی و بفتح و کسرتانی یعنی اکاس چند و آگاه اند
 و بفتح یعنی غارت و بکسر اول و یای مجهول و فتح فاسد معنی دارد اول خند کش

و بفتح و در مخرج بفتح باشد سیوم و سیمین را گویند بفتح کابین و این نیز بفتح
 و سیمین و این در لغت نقل مرقوم شد و در مخرج که در مفتح مشغول واقع است اند
 ن فی سنان فی قلم ما و اصل ک مل یا حقیقت محمدا روح امار روح معنی معنی روح
 بفتح نیست کردن و نیست شدن و رانده شدن و اولاد و متعدی آمده با اول
 نای که مور باقی همچون و بای باری صحنی و حکیم سنائی است نرم دار آواز بر انسان
 و انسان و آنکه حتی انکرا الا صوات خوانند در این صوات الحمید اما بای نازی و ضم نون
 شد و در نیست شش ز جهت و نثار و هم پنداری افواریش کند و پندیده و رستگار و
 نامد بای سه معنی دارد اولی آنکه باشد که باین خوانند و دوم نام قلعه است که مسعود و مسعود
 سلیمان در اینجا معنی محبوب بوده و سوم نای که نوازنده فی بفتح بای که بکسر کون
 فاد و معنی استخوان و پندیده ششم و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده
 و قبل بکسر تین معنی را که باین خوانند و نوازنده که مرقوم شد و بفتح مقصوره از جای بکای رفتن
 و بفتح و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده
 و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده
 از آنکه صلات خدا را باین خوانند و نوازنده که نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده
 لغات معنی شش مرقوم است و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده
 و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده
 و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده و نوازنده

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

[illegible]

بمعنی بی‌سبب کردن و نزدیک به بی‌سبب بعضی از شاعران

جمع و به کسبه هم جزان و سببش بی‌سبب شده از احوال عشق و در فارسی

بمعنی و اخفای و به معنی دارد اول و به از بافته بر شمع و آن معر و شمع و به معنی است

به هم زاری کردن و به بافته نمودن باشد در گاری بفتح سهای و سواهی که در فصل

بمعنی بایر و به معنی شمع و بفتح روی و طور و بقدر و از اول و از و آنچه از ملک شده و به معنی

شود و چنانکه در زبان مشاهیر و وجه جمع بکسبه و بکش و به معنی است و به معنی راه و به معنی

و به معنی است که بدل از این آورند بکسبه بکام هم و اندوه و مصیبت بکسبه

بمعنی بچودی و بچودی از عشق و به معنی عشق نیز آمده و در فارسی بفتح بی و اخفای

بمعنی بی‌سبب و به معنی بکسبه و بعضی فرنگها بفتح عاشق و بفتح هم است

بفتح بی که در راه نباشد و محل بلاکت جای ملک و در شوازی کرد و بکسبه بکسبه

و بکسبه بفتح اول و بکسبه بکسبه آن و بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه

و بکسبه بفتح اول و بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه

و بکسبه بفتح اول و بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه

و بکسبه بفتح اول و بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه

و بکسبه بفتح اول و بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه

و بکسبه بفتح اول و بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه

و بکسبه بفتح اول و بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه بکسبه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انکه ای امدان نوم سانی برین است بگر

شوی کنای شوم و طبع است با

عبر میفراید سانی اگر ستمانی مای

بیش که بچینه کا پسیدن از روی شوم

بود و میگرد چون آسمان گفت که سوا

وین من ای ترک پس نه کار گیر

اینها را که در بر او میبینی

اشد که بر و سر سانی ایضا که کند

آورد و سیت از در گشتان منسوب

دیش کاره بمقتی خطه نیز آید

منی است چنان برود کار او از ازا

سوز فکر او و آنست بضمین خشک

خی ایگر بر جانشید در روز قیامت

بهم و به منان آسان شدن و آسانی

بطرفی که کشید در دست چپ طرف

بهم و به منان آسان شدن و آسانی

و منی چنان برود کار او از ازا

[illegible]

